



## نشست نقد و بررسی کتاب ناصر خسرو، لعل بدخشان

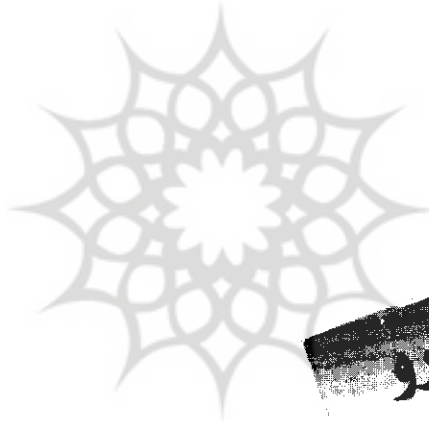
«ناصر خسرو، لعل بدخشان» برگزار کرد که در این نشست مترجم کتاب دکتر فریدون بدره‌ای، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، کامران فانی، دکتر محمد دهقانی، کامیار عابدی و سیما وزیرنیا درباره کتاب بحث و گفت‌وگو کردند. آنچه می‌خوانید حاصل این نشست است:

\*\*\*

■ فریدون بدره‌ای: با سلام به خانمها و آقایانی که به جلسه تشریف آورده‌اند، و تشکر از آقای محمدخانی که این جلسه را برای بحث و گفت‌وگو درباره کتاب ناصر خسرو، لعل بدخشان نوشته خانم آلیس هانسبرگر و ترجمه من تشکیل داده‌اند، به عرض حضار محترم می‌رسانم که نویسنده این کتاب را من چنانکه باید و شاید نمی‌شناسم، و از آثار او نیز جز این کتاب و یک مقاله و رساله دکتری او اطلاعی ندارم. اولین آشنایی من با خانم هانسبرگر خواندن و

کتاب «ناصر خسرو، لعل بدخشان» نوشته آلیس سی. هانسبرگر و ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای نتیجه بازمینی نویسنده از سفرنامه، دیوان و آثار فلسفی ناصر خسرو است. ناصر خسرو، زندگی پرماجرایی داشت که به دو مرحله متمایز تقسیم می‌شود: تا ۴۳ سالگی که به تحصیل و فراگرفتن علوم زمان و رفت و آمد به دربار سلاطین و امیران و لاهو و لعب و جست‌وجوی مال و جاه اشتغال داشت؛ و مرحله دوم که از «خواب چهل ساله» خویش بیدار شد و به خدا و زهد و عبادت روی آورد. در سفر سه ساله‌اش به مصر بود که به آیین اسماعیلیه گروید و پس از طی مراحل مختلف به مقام «حجت» رسید.

ناصر خسرو، علاوه بر مراتب مذهبی و فلسفی، یکی از چند قصیده‌سرای درجه اول زبان فارسی در طول تاریخ ادب ایران به شمار می‌رود، و در شیوه خاص خود چهره‌ای است یگانه. کتاب ماه ادبیات و فلسفه نشست را به منظور نقد و بررسی کتاب



پژوهشگر مدعو در مؤسسه تحقیقات اسماعیلی در لندن بوده است. گویا ایشان مدتی نیز در ایران بوده و در دانشگاه اصفهان تدریس می کرده است.

اولین کار تحقیقی خانم هانسبرگر درباره اسماعیلیه، رساله دکتری اوست به نام «عقیده ناصر خسرو درباره نفس» که بر مبنای شش اثر فلسفی ناصر خسرو نوشته شده است. کتاب ناصر خسرو: لعل بدخشان ظاهراً دومین تحقیق مفصل اوست. وی چنانکه خود در مقدمه کتابش آورده است این اثر را به دعوت مؤسسه تحقیقات اسماعیلی نوشته است، و الحق کتابی از لحاظ ساختار و حسن تألیف زیبا و خواندنی و دلکش نوشته است، و علت علاقه مندی من به ترجمه آن، شاید همین گیرایی و حسن تألیف کتاب بود. زیرا ما در زبان فارسی زندگینامه‌هایی از این دست درباره شاعران و نویسندگان و بزرگان ادب خود کم داریم و شاید اصلاً نداریم. اصولاً زندگینامه نویسی به عنوان یک نوع (ژانر) ادبی هنوز در

ترجمه مقاله‌ای از او بود به نام «ناصر خسرو متفکر فاطمی» که در کتاب **سنت‌های عقلانی در تمدن اسلامی** چاپ شده بود. من آن کتاب را ترجمه کردم که اینک از سوی انتشارات فرزانه روز چاپ شده است. در آنجا بود که دریافتیم خانم هانسبرگر فوق‌لیسانس و دکترای خود را از دانشگاه کلمبیا و لیسانسش را از دانشگاه نیویورک در رشته مطالعات فارسی و عربی و اسلامی گرفته است، و مدتی نیز

میان ما جان‌نیفتاده و رواج نگرفته است. تعداد کتابهایی هم که در این زمینه نوشته شده مانند کتابهای مرحوم علی دشتی درباره مولانا، حافظ، خیام، خاقانی و سعدی در واقع بیوگرافی به آن معنا که در ادبیات غربی مطرح است، نیست. حتی کسانی مانند خانم آن ماری شیمل که چند کتاب درباره زندگی و آثار مولانا نوشته است، ترجمه احوال نویسی از نوع «تاریخ ادبیاتی» آن است، نه از نوع «بیوگرافی». یکی از محاسن کار خانم هانسبرگر طرح کتاب اوست. وی **سفرنامه ناصر خسرو** را مبنای کار خود قرار داده و مسیری را که وی از زادگاه خود تا مکه درنور دیده و شهرها و آبادیهایی را که در حین راه دیده و در آنها توقف کرده است مانند مصر، فلسطین، بیت المقدس و جاهای دیگر، وسیله‌ای قرار داده است برای آنکه در هر مرحله به مناسبت و مطابق با این سیر زمینی ناصر خسرو، سیر تحولات روحی و نفسانی او و شمه‌ای از فلسفه و معتقدات دینی وی را بیان کند.

مثلاً هنگامی که ناصر خسرو برای مأموریتی به جورجیا رفته و مدتی در آنجا توقف کرده است خوابی می‌بیند و بر اثر آن خواب تحولی عمیق در زندگی او رخ می‌دهد، چنانکه از شغل دیوانی دست می‌کشد و خانه و کاشانه را ترک می‌گوید و به سوی مکه رهسپار می‌شود، خانم هانسبرگر به همین مناسبت به بیان اندیشه‌های او درباره ظاهر و باطن که یکی از اصول مهم معتقدات اسماعیلیان است می‌پردازد. یا هنگامی که ناصر خسرو به بیت المقدس می‌رسد و به سیاحت و توصیف آن می‌پردازد، باز خانم هانسبرگر موقع را مناسب می‌یابد و به بیان جهان‌شناسی اسماعیلیه بر مبنای آثار ناصر خسرو می‌پردازد. این جهان‌شناسی مبتنی بر نظامی از سلسله مراتب عقول نوافلاطونی استوار است و آفرینش عالم را از خداوند به میانجی عقل، نفس و طبیعت تا جهان جسمانی توضیح می‌دهد. یا مثلاً چون به قاهره می‌رسد که پایتخت مصر در عصر فاطمیان است، به مناسبت، مبحث عقل را در فلسفه اسماعیلی پیش می‌کشد، زیرا خلیفه یا امام اسماعیلی در جهان خاکی به منزله عقل در عالم علوی است و چون به سوی خانه باز می‌گردد، به بحث درباره نفس و رجعت او به عالم بالا می‌پردازد و سیر صعودی نفس را برای رسیدن به سعادت، به جایی که از آن فرود آمده است، باز می‌نماید. یا هنگامی که به زیارت کعبه می‌رود، موقع را برای تفکر و تعمق در معنای حج و اعمال عبادی و تأویل و تفسیر آنها مناسب می‌بیند، و به بحث در این باره می‌پردازد.

در مجموع کتاب ناصر خسرو: **لعل بدخشان** ساختار و طرحی دلکش دارد و خواننده می‌تواند با طیب خاطر آن را بخواند. در این خواندن، خواننده هم **سفرنامه** را می‌خواند و هم در تفکرات و اندیشه‌ها و عقاید ناصر خسرو سیر می‌کند.

ناصر خسرو بدون تردید همانطور که قدمای محققان ما نوشته‌اند،

و اکنون نیز مسلماً همانگونه است، یکی از شش سخن سرای بزرگ زبان فارسی به شمار می‌آید. ولی متأسفانه هیچ وقت در میان جامعه اهل کتاب، البته نه در میان ادیبان و محققان، آن شهرت و محبوبیتی را که شاعران بزرگ دیگر چون فردوسی، خیام، مولانا جلال‌الدین محمد، حافظ، سعدی و امثال اینها پیدا کرده‌اند، پیدا نکرده است و این شاید به دلیل آن باشد که اولاً ناصر خسرو عقایدی بر خلاف عقاید مرسوم زمان خود داشته و در دورانی می‌زیسته که به آسانی بر این اختلاف عقیده بر حسب الحاد و بی‌دینی می‌زده‌اند.

ما می‌دانیم که ناصر خسرو بعد از سفر به مصر و دیدار از قاهره و ملاقات با مؤید فی‌الدین شیرازی و شاید خلیفه وقت فاطمی به کیش اسماعیلی گرویده بوده است، و حتی به سمت حجت جزیره خراسان برگزیده شده بوده است، و این را نیز می‌دانیم که اسماعیلیان، هم از سوی اهل سنت و جماعت و هم از سوی عمال خلفای عباسی که رقیب خلفای فاطمی بودند، و هم از سوی شیعیان دوازده امامی به سبب اختلاف بر سر جانشین امام جعفر صادق (ع) معروض دشمنی و مورد تعقیب و آزار قرار داشته‌اند. ناصر خسرو نیز از این قاعده مستثنی نبوده و چنانکه خود در اشعارش اظهار می‌دارد اینان چنان عرصه را بر او تنگ کرده و به اذیت و آزارش پرداخته‌اند و حتی خانه او را آتش زده و قصد جانش را کرده‌اند که مجبور به فرار شده است و به نقطه دور افتاده‌ای در میان کوههای بدخشان در دره یمگان پناه گرفته، و تا آخر عمر در آنجا به سر برده است.

ثانیاً، ناصر خسرو آراء و عقاید فلسفی و دینی خویش را چه در اشعارش و چه در کتابهای منثورش به زبان فارسی نوشته و کوشیده است آرای خود را حتی الامکان با اصطلاحات و لغات فارسی بیان کند، زیرا اسماعیلیه ایران بیشتر ترجیح می‌دادند که آثار خود را به زبان فارسی بنویسند و این امر به خصوص بعد از شقاق نزاری مستعلوی شدت گرفت. ولی می‌دانیم که در این دوره زبان فارسی هنوز برای بیان مضامین علمی و فلسفی آمادگی نداشته است، و از این رو، به عقیده عده‌ای حتی آثار فلسفی و علمی فارسی این سنا که در همین دوره نوشته شده، در بیان موضوعات و مضمونهای علمی و فلسفی، آن دقت و غنایی را که در آثار عربی او می‌بینیم، ندارد. در مورد ناصر خسرو مقایسه **کشف المحجوب** فارسی منسوب به ابویعقوب سجستانی، نویسنده **کتاب الینایع**، که گویند ترجمه ناصر خسرو از همین کتاب اخیر الذکر است، این نکته را کاملاً روشن می‌کند، زیرا **کتاب الینایع** کتاب فلسفی دقیقی در شرح حکمت نوافلاطونی و تطبیق آن با جهان‌شناسی اسماعیلی است، و حال آنکه **کشف المحجوب**، با همه زیبایی و تازگی بسیاری از عبارات و جملاتش، کتابی است مبهم و دشوار خوان.

ثالثاً، ناصر خسرو اغلب اشعار و قصاید خود را در محور و اوزان



شمرنده شد از باد سحر گلبن عریان  
وز آب روان شرمش بر بود روایش  
بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون  
چون پیر که یاد آیدش از روز جوانیش...  
بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو  
چون زرگدازیده که بر قیر چگانش  
مانند یکی جام یخین است شباهنگ  
بزدوده به قطر سحری چرخ کیانش  
گر نیست یخین چونکه چو خورشید بر آید  
هر چند که جویند نیابند نشانش  
برخی از شعرهای ناصر خسرو یا ابیاتی از آنها اینک به  
صورت ضرب المثل درآمدند. مانند «بسوزند چوب درختان  
بی بر - سزا خود هم این است مر بی بری»، یا «از ماست که  
بر ماست» در شعر زیبای عقاب که همه ما زمانی آن را خوانده  
از بر کرده ایم:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست  
از بهر طمع بال و پر خویش بیاراست  
بر راستی بال نظر کرد و همی گفت  
امروز همه روی زمین زیر پر ماست  
گر اوج بگیرم بپریم از نظر شید  
می بینم اگر ذره ای اندر تگ دریاست  
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجیند  
جنیند آن پشه عیان در نظر ماست...  
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کماتی  
تیری ز قضا و قدر انداخت بر و راست  
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز  
وز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست

نامطبوع سروده، و از واژگانی مهجور و نامأنوس استفاده کرده است،  
و در آنها اشارات و تلمیح به آیات قرآن و احادیث نبوی و داستانها و  
قصه های دینی و اساطیری و رویدادهای تاریخی و مذهبی چندان  
فراوان است که فهم آنها را دشوار و خواندن آنها را نادلچسب می کند.  
وجود تعقیدات لفظی و معنوی فراوان نیز مزید بر علت می شود، و از  
این روست که می بینیم در کتابهای دستور زبان بیشتر مثالهایی که  
برای تعقید لفظی و معنایی آورده می شود، از اشعار ناصر خسرو است.  
گذشته از اینها، اشعار و کتابهای ناصر خسرو بیشتر جنبه تعلیم و تبلیغ  
دارد و در بیان آراء و عقاید خاص فلسفی و دینی اسماعیلیه فاطمی  
است، و درک دقایق عقاید فاطمیان و حقایق باطنی آن برای همه کس  
آسان نیست. به همین دلایل که عرض شد اشعار و آثار ناصر خسرو  
آن شهرتی را که شایسته اوست برای وی فراهم نیاورده اند.

از اینها که بگذریم، به حق باید اذعان کرد که بسیاری از قصاید  
و اشعار ناصر خسرو در نهایت استحکام، انسجام، بلاغت و زیبایی  
است. برخی از تشبیه ها، استعاره ها و تغزلهای او بی نظیر است.  
مانند تشبیه ستاره شباهنگ به جام یخین، یا شهابهای ثاقب که به  
عقیده قدما تیرهایی بودند که به سوی دیوان و شیاطینی که شبها  
برای استراق سمع اسرار عالم بالا به بام عالم فراز رفته بودند  
افکنده می شدند، به زرگدازیده ای که بر صفحه ای از قیر چگانه  
شود، بی مانند است. در شعر قدیم فارسی توصیف بهار و خزان  
فراوان است، به همین دلیل برای آنها اصطلاح «بهاریه» و «خزانیه»  
وضع شده است، اما ما «زمستانیه» نداریم، زیرا وصف زمستان در  
شعر قدما بسیار کم است. ناصر خسرو از معدود شاعرانی است که  
قصیده ای بلند با قافیه ای دشوار در وصف زمستان دارد. اجازه  
بدهید چند بیت از آن را که تشبیه های بالا نیز در آنها آمده است،  
بخوانم:

چون گشت جهان را در احوال عیانیش  
زیرا که بگسترده خزان راز نهانش...

بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی

وانگاه پرخویش کشید از چپ و از راست  
گفتا عجبست این که ز چویست و ز آهن

این تیزی و تندی و پریدنش کجا خاست  
زی تیر ننگه کرد و پر خویش برو دید

گفتا ز که نالم که از ماست که برماست  
یا این مناظره کوتاه و دلپذیر میان درخت چنار و کدو بن؛

نشیده‌ای که زیر چناری کدوینی

بر رُست و بر دوید برو بر به روز بیست  
پرسید از چنار که «تو چند ساله‌ای؟»

گفتا: «دویست باشد و اکنون زیادتست»  
خندید ازو کدو که: «من از تو به بیست روز

برتر شدم بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»  
او را چنار گفت که «امروز ای کدو

با تو مرا هنوز نه هنگام داوریت  
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که از ما دو مرد کیست»  
باری، باز گردیم به کتاب ناصر خسرو: **لعل بدخشان**، به نظر من

خانم دکتر هانسبرگر کوششی شایسته به خرج داده که این شاعر  
«دیر آشنا» را به نحوی جذاب و دل‌انگیز به خوانندگان معرفی کند و

من یقین دارم که خوانندگان فرهیخته اهل کتاب، از خواندن آن لذت  
خواهند برد، و شاید خواندن آن سبب شود که به مطالعه اشعار دیگر

و آثار دیگر ناصر خسرو رغبت کنند و اگر چنین شود به راستی باید از  
خانم هانسبرگر سپاسگزار بود.

خوب این هم از هنر خانم هانسبرگر، اما در این کتاب اشتباهات  
و خطاهایی هم وجود دارد که از چشم خواننده فارسی‌زبانی که

ترجمه اثر را می‌خواند، و متن اصلی همه اشعار و نقل قول‌ها را به  
فارسی می‌بیند، پوشیده است، اما مترجم اثر با آنها مواجه بوده است،

برخی از این اشتباهات را هرچالازم بوده مترجم تا آنجا که مقدور او  
بوده توضیح داده است، اما برخی دیگر را که محل درک معنا از سوی

خواننده فارسی‌زبان نمی‌شده، ذکری از آنها در یادداشتها و  
پانوشتهای کتاب نشده است. البته باید این حقیقت را پذیرفت که

ترجمه آثار منظوم فارسی به زبان دیگر و شاید به طور کلی ترجمه  
آثار منظوم از زبانی به زبان دیگر کاری دشوار است، و هر مترجمی

هرچند هم توانا باشد ممکن است در این کار صددرصد موفق از  
آزمایش بیرون نیاید.

من به صورت سیستماتیک متن همه اشعار فارسی ناصر خسرو را  
که در این کتاب آمده با ترجمه انگلیسی آنها بر پایه یک بررسی دقیق

بیت به بیت مقایسه کرده‌ام، بلکه هر جا که به لحاظی متوجه عدم  
مطابقت متن با ترجمه شده‌ام، آن را یادداشت کرده‌ام، و از این

یادداشتها هم معدودی در پانوشته کتاب آمده است.  
بر روی هم، اشتباهات خانم هانسبرگر بر دو دسته است: یک

دسته ناشی از کم بضاعتی او در دانشهای اسلامی و یا کم دقتی او در  
قرائت متن است، و دسته دیگر ناشی از بی نبردن او به معنای درست

اشعار است، و در این دسته دوم گاهی سعی کرده که با قرائت واژه به  
شکل دیگری معنای موجهی برای بیت یا عبارتی بیابد، ولی متأسفانه

نه تنها موفق نشده بلکه از معنای مورد نظر شاعر به کلی دور افتاده  
است.

نمونه‌ای از اشتباهات دسته اول ترجمه «دری استوار» به  
immovable door است، یعنی «در غیر متحرک» که معنای ماحصلی

ندارد، زیرا در غیر متحرک نمی‌شود، یا در ترجمه قطعه‌ای از

**خوان الاخوان** ناصر خسرو آنجا که ناصر خسرو می‌گوید: «ها را که

گرد است [یعنی به این شکل ه] برابر زمین است و آرام جای  
جانوران بر زمین است.» خانم هانسبرگر عبارات را غلط قرائت کرده

است و «گرد» را «گرد» خوانده و به dust «گرد و غبار» ترجمه کرده  
است که خطای محض است. البته این خطا از آنجا ناشی شده که

مؤلف محترم نمی‌دانسته است که عده‌ای از دانشمندان مسلمان از  
قدیم‌الایام زمین را کروی و گرد می‌دانسته‌اند. از همین گروه

اشتباهات است عمار و بوذر که از صحابه پیامبر (ص) هستند، شاعر  
پنداشتن و در نتیجه این شعر معروف ناصر خسرو را، یعنی:

پسند است با زهد عمار و بوذر

کند مدح محمود مر عنصری را  
غلط ترجمه کردن. و باز از جمله اینگونه اشتباهات است برخی

ریشه‌شناسی‌های غلط و قرائتهای غلط. مثلاً در قصیده معروف  
ناصر خسرو با این مطلع:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

برون کن ز سر باد خیره سری را  
که خانم هانسبرگر در توضیح واژه نیلوفر نوشته‌اند «واژه

نیلوفری بار معنایی سنگینی دارد زیرا نه تنها به معنای آبی آسمانی گل  
نیلوفر است، بلکه خود واژه از ترکیب یک واژه سانسکریت یعنی nilu

به معنای آبی تیره به اضافه قر که یک واژه کهن ایرانی است درست  
شده است» و این اشتباه است، زیرا نیلوفر که در فارسی به صورت

نیلوپر، نیلویل، نیلپر و نیلفر هم آمده است و پهلوی آن نیلویل است از  
سانسکریت nilopala یا nilopala گرفته شده است. جزء اول همانگونه

که خانم هانسبرگر نوشته‌اند به معنای آبی، نیلی است ولی جزء دوم  
یعنی pala، به معنای گل است و ربطی به «فره» و «فره» یا «خورنه»

فارسی و ایرانی ندارد. نیلوفر لغتاً یعنی «گل آبی». از همین نوع  
اشتباهات است قرائت واژه «نسخه» به صورت «نسخه» (در نویسه

گردانی انگلیسی naska آمده است) و ترجمه آن به negation برای  
آنکه برای این مبحث معنایی بتراشد:

امروز که مخصوص اند این جان و تن من

هم نسخه دهرم من و هم دهر مکور  
ناصر خسرو خیلی ساده می‌خواهد بگوید که «حالا من هم

المثنای عالم هستم (یعنی مثل عالم کبیرم) و هم دهر مکور هستم،  
یعنی عالم صغیر.» و حال آنکه با قرائت نسخه به جای نسخه و

ترجمه آن به negation معنای مورد نظر شاعر به دست نمی‌آید.  
باز از جمله اینگونه اشتباهات، قرائت تیره به جای نییره در این

بیت:

معزول گشت زاغ چنین زیرا

چون دشمن نییره زهر اش  
از قصیده‌ای به مطلع:

آمد بهار و نوبت سرما شد

وین سالخورده گیتی برنا شد  
مؤلف چون معنای بیت را درنیافته واژه نییره را که به معنای

فرزند فرزند فرزند یا فرزند فرزند فرزند هرچه هم دور باشد به تیره  
تغییر داده و آن را به drums ترجمه کرده است و در نتیجه معنایی

نامعقول برای بیت تراشیده است، و حال آنکه معنای بیت به صورت  
اصلی واضح است ناصر خسرو زاغ را که سیاه رنگ است به عباسیان

که جامه سیاه شعار آنها بود تشبیه کرده است و می‌گوید چون  
خلافت و امامت به فاطمیان که نییره حضرت فاطمه زهرا (سلام الله

علیها) بودند رسید، عباسیان معزول گشتند.

در همین قصیده این بیت:

خورشید چون به معدن عدل آمد

با فصل زمهریر معادا شد

یعنی چون خورشید به نقطه اعتدال ربیعی رسید، یعنی فصل بهار آغاز شد، دشمن فصل زمهریر (زمستان - سرمای سخت) گشت. مؤلف متأسفانه به علت ندانستن اصطلاحات، ترجمه درستی به دست نداده است، چنانکه این بیت از همان قصیده:

افزون گرفت روز چو دین و شب

ناقص چو کفر و تیره چو سودا شد

غلط ترجمه شده است. معنای بیت باتوجه به ابیات قبل، از جمله بیت بالا، روشن است، یعنی چون خورشید به نقطه اعتدال ربیعی برسد روزها بلندتر و شبها کوتاه تر می شود. شاعر این دورا به ترتیب به اعتدالی دین و زوال کفر تشبیه کرده است. در مصراع دوم «تیرگی» راهم به سودا که یکی از اخلاط چهارگانه است و بدان خلط سیاه هم می گویند مانند کرده است. در اینجا نه صحبتی از blasphemy در میان است و نه از sin. به علاوه، ناقص شدن در اینجا به معنی نقصان گرفتن و کوتاه شدن (شب) است نه چلاق شدن (crippled). در بیت بعد:

اهل نفاق گشت شب تیره

رخشنده روز اهل تولّا شد

در اینجا اهل نفاق و اهل تولّا به شب و روز تشبیه شده اند نه بالعکس، آنچنان که خانم هانسبرگر دریافته است. پس معنای بیت این است که منافقان و دورویان مانند شب، تیره روی شدند و دوستداران اهل بیت مانند روز، تابناک و سپید روی. بنابراین ترجمه مصراع دوم به *Shining day one of the things of wonder* به هیچ روی معنای مورد نظر شاعر را نمی رساند. سپس شاعر گیتی را به خاطر و دل و جان آگاه (خاطر بی غفلت) مانند می کند که سرشار از روشنی و شادی و خیر است، و آنگاه می پرسد:

چون بود تیره همچو دل جاهل؟

و اکنون چرا چو خاطر دانا شد؟

خانم هانسبرگر در اینجا «چون» را که از ادات پرسش است به معنای وقتی گرفته و به when ترجمه کرده و از این رو به معنای درست بیت دست نیافته است. در واقع این بیت موقوف المعانی است و معنای کامل آن وقتی دانسته می شود که با بیت بعدی با هم خوانده شود:

زیرا که سید همه سیاره

اندر حَمَل به عدل توانا شد

یعنی: چگونه است که گیتی که قبلاً مانند دل جاهل تاریک بود، اکنون چون دل دانا روشن و تابناک شده است؟ زیرا، خورشید (سید ستارگان) به واسطه درآمدن به برج حمل - نقطه اعتدال ربیعی - در جهان عدل و داد برقرار کرده است. اما ترجمه خانم هانسبرگر این معنا را نمی رساند. وی «حمل» را به attack (حمله) ترجمه کرده است.

نیز این بیت:

داد خرد بده که جهان ایدون

از بهر عقل و عدل مهیا شد

ترجمه «داد خرد بده» به *Give the rights to your mind* ترجمه تحت اللفظی نارسایی است، زیرا داد چیزی را دادن یعنی حق آن را ادا کردن، و به درستی مطابق آن عمل کردن است.

در بیت قبل از این نیز معنی درست دریافت نشده است، ناصر خسرو می گوید:

علم است و عدل نیکی ورسته گشت

آن کو بدین دو معنی گویا شد

یعنی دانش و عدالت نیکی است و هرکس در این دو معنی سخن گفت رستگار شد. نه ترجمه مصراع اول معنی را درست می رساند و نه ترجمه مصراع دوم به *Conversant in these two tongues* ناصر خسرو نمی گوید گویا به این دو زبان، می گوید هرکس به این دو معنا، یعنی عدل و علم، گویا شد، رستگار گشت. نیز این بیت:

زیرا که علم دینی پنهان شد

چون کار دین و علم به غوغا شد

یعنی وقتی کار علم و دین به دست غوغائیان (اراذل و اوباش) افتاد علم دین از میان رخت بریست. غوغا به معنای گروهی از عوام الناس است و فریاد و فغان معنای ضمنی آن است. بنابراین ترجمه مصراع دوم به *When the works of religion and learning become muddled* معنای را نمی رساند. در بیت آخر همین قصیده می خوانیم:

خوی کرام گیر که حرّی را

خوی کریم مقطع و مبدا شد

در این بیت اولاً کرام جمع کریم است به معنی بزرگوار و بلند همت، دوم حرّی با «ی مصدری» به معنای آزادی و حریت است نه آزاده. پس معنی بیت این است خوی و روش بزرگان و بلند همتان را پیشه کن، زیرا مینا و شالوده آزادی داشتن خوی کریمان است، نه چنانکه خانم هانسبرگر ترجمه کرده اند:

The freeman has been cut and originated by the generous one.

علاوه بر اینها، مؤلف در صفحه ۲۴۵ (متن اصلی) عید پایان رمضان را عید اضحی یا عید قربان نوشته که غلط است. عید پایان رمضان عید فطر است. به علاوه، عید قربان را در دهم ذی الحجه جشن می گیرند نه در پایان ماه.

صفحه ۳۶۰ (متن انگلیسی) مؤلف آدم و نوح را با یکدیگر اشتباه کرده است، حام و سام فرزندان نوح هستند نه فرزندان آدم.

در صفحه ۲۲۱ (متن انگلیسی) در ترجمه ابیات ۳۳-۳۴ از قصیده شماره ۱۳۰ چند اشتباه رخ داده است. مؤلف در واقع معنای اشعار را دریافته و لذا به غلط افتاده است.

او داد مرا بر رمه شبانی

زین می نروم بارمه رمارم

رَمَازم به معنای پشت سر هم، به دنبال هم و معادل دَمَازم است. ناصر خسرو می خواهد بگوید که چون امام مرا به شبانی این رمه گماشته است از این رو، نمی توانم دنباله رو رمه باشم. در حالی که خانم هانسبرگر مصراع دوم را چنین ترجمه کرده است:

Which I shall not abandon for another (متن اصلی).

در ترجمه این بیت از قصیده شماره ۹۷ چند اشتباه رخ داده است.

علم بیاموز تام عالم یابی

تیغ گهردار شو که منت فسانم

اولاً ترجمه «تیغ گهردار» به *jewelled sword* غلط است. *jewelled sword* یعنی شمشیر مرصع، شمشیر گوهر نشان. گهردار یعنی اصیل، مایه دار، در فرهنگهای لغت فارسی به انگلیسی آن را به *bright, gletering* و بهتر از همه *well-tempered* (آبدیده) ترجمه کرده اند. ثانیاً معنای مصراع دوم این است: دانش فراگیر تا مرا دانشمند یابی، نه اینکه علم بیاموز و مرا به آموزگاری خود بپذیر: *Learn wisdom, take me as your teacher* صفحه ۱۹۸.

چرخ گرفته به ملک او شرف و جاه

دهر بدو باز یافته سر و سامان

خانم هانسبرگر این بیت را چنین ترجمه کرده است: «چرخ به ملک او جاه و شرف عطا کرد و دهر هرچه نیاز داشت بدو داد»، و حال آنکه معنای شعر درست به عکس این است. شاعر می گوید: «چرخ از



پادشاهی او شرف و جاه پیدا کرد و زمان یادهر از وجود او سروسامان یافت..»

در بیت بعد نیز همین اشکال وجود دارد. گذشته از این، در این بیت «بار خدای» یک کلمه است به معنای خداوند و پادشاه. مؤلف «بار» را جدا گرفته و به میوه و ثمر ترجمه کرده است و در نتیجه آورده است «میوه خدای جهان» صفحه ۲۰۹.

وان باد چون درفش دی و بهمن

خوش چون بخار عید مطرا شد  
مؤلف معنای درست مصراع نخست را درنیافته و غلط ترجمه کرده است. ایشان درفش را به معنای پرچم، بیرق و علم گرفته است و ترجمه کرده است: January's harsh wind, whipping like flags  
و حال آنکه درفش در اینجا به معنای ابزار نوک تیزی است که کفشان نخست با آن چرم را سوراخ می کنند و سپس سوزن را از آن می گذرانند، بنابراین تیز و سوراخ کننده یعنی piercing. یعنی باد سرد دی و بهمن که مانند درفش پوست را می شکافت، اکنون چون هوای بهار ملایم و لطیف شد.

باری، به همین بسنده می کنم و این مشتبی است از خروار. با اینهمه، باید در پایان بگویم که این اغلاط، لاقط، برای خواننده ترجمه فارسی کتاب که متن اصلی اشعار و متن اصل نقل قولها را از روی آثار خود ناصر خسرو می خواند، مانعی در درک معانی ابیات ایجاد نمی کند، و ذکر آنها در اینجا فقط برای آن بود که بدانیم ترجمه کارهای سترگی چون ترجمه قصاید ناصر خسرو و یا غزلیات سعدی و حافظ کار آسانی نیست، و چه بسا خود این مترجم هم در ترجمه کتاب خانم هانسبرگر مرتکب اشتباهاتی شده باشد که خود بر آنها واقف نیست. در خاتمه باز باید بگویم که خانم هانسبرگر کتاب شایسته و دلپذیری در شرح احوال و افکار ناصر خسرو نوشته است که می تواند راهگشای کسانی باشد که دانشی فراخ و عمیق تر از او در فرهنگ و ادب فارسی داشته باشند.

■ **کامران فانی:** بنده از حرفهای دکتر بدره ای می خواهم یک نتیجه بگیرم، شاید یک درس اخلاقی روش شناسی یاد بگیریم. چگونه ممکن است یک خانم نسبتاً جوان آمریکایی، با این دامنه از آشنایی با زبان فارسی، کتابی بنویسد که به نظرم کاملاً موفق است. جذاب ترین زندگینامه ای که در چند سال اخیر درباره نه فقط ناصر خسرو، اصولاً راجع به یک شخصیت خواندم، کتاب **لعل بدخشان** است.

درواقع محققان فرنگی با حداقل دانش، کاری می کنند که ما با حداکثر دانشمان در آن موفق نیستیم. علتش مسئله روش شناسی است. سعی می کنم بگویم نقش ساختار در کارهای تألیف چیست، یعنی ما باید چه فرم و قالبی به کارهایمان بدهیم که بتوانیم با حداقل دانستن آنها، حداکثر تأثیر را بگذاریم و اثری فریبنده و جذاب خلق کنیم. کتاب **لعل بدخشان**، به نظرم از نظر ساختار و قالب تألیف، فوق العاده

درخشان است. مؤلف می گوید وقتی به من گفتند کتابی راجع به ناصر خسرو بنویس، فکر کردم چه طوری بنویسم. یعنی چه ساختاری برای این کتاب انتخاب کنم.

سه راه در مقابلش بوده است، او قبلاً رساله دکترایش را درباره نفس از نظر ناصر خسرو نوشته بود، بنابراین با اندیشه های ناصر خسرو آشنایی داشته است. راه اولش این بود که کتاب را در سه بخش بنویسد و فرم یا ساختار کتاب سه بخشی باشد. ناصر خسرو به عنوان شاعر، به عنوان جهانگرد و به عنوان فیلسوف. پس فرم اول این بود که سه چهره را در نظر بگیرد و ناصر خسرو هم هر سه جنبه را داشته است. راه دیگری که برای فرم کتاب در مقابلش بود روش زمانی (chronological) بود. یعنی از کودکی ناصر خسرو شروع کند و تا مرگ ناصر خسرو بگوید. خودش می گوید راه اول را به این علت رد کردم که اولاً ساختار بسیار ساده دلانه ای داشت و ثانیاً حتماً مردم، فلسفه ناصر خسرو را نخواهند خواند. قسمت اول و دوم هم معلوم نیست که چه شکلی در بیاید و اصلاً رابطه اش با هم چیست. قسمت دوم را نمی توانست انجام بدهد، چون فقط در مورد یک دوره کوتاه از زندگی ناصر خسرو اطلاع داریم، آنهم هفت سال سفری است که از خراسان به قاهره می رود و برمی گردد. از دوره کودکی اش که اطلاعی نداریم و از آخر عمرش هم اطلاعات پراکنده ای برجای مانده است. بنابراین، باز هم یک بیوگرافی ناقص و ابتر می شد. به همین دلیل، ایشان دنبال یک ساختار دیگری بود و اینکه ناصر خسرو چه می خواسته بگوید و کجا و چطور اینها را گفته است، در واقع فرم دو آئینه موازی مقابل هم را می گیرد. به خاطر اینکه ناصر خسرو و اسماعیلیه معتقد به ظاهر و باطن بودند. در این فرم یک آئینه می تواند تصویر آئینه دیگر را منعکس کند. کتابش را به دوازده قسمت تقسیم می کند: شش بخش اول و شش بخش دوم که اینها در مقابل هم مثل



دو آئینه همدیگر را منعکس می کنند. در واقع باطن به ظاهر و ظاهر به باطن می رود.

شش فصل اول کتاب درست مثل این است که شما بخواهید برای اجرای یک نمایشنامه صحنه آرایی کنید. در واقع خواننده را آماده می کند به نقطه اوج نمایشنامه برسد. فصل اول بررسی منابع و مقدمات کار است که فوق العاده دقیق کار کرده و تقریباً همه منابع را دیده است. فصل دوم افسانه هایی است که درباره ناصر خسرو گفته اند، تقریباً ما همه این افسانه ها را می دانیم و ظاهراً مورد علاقه همه بوده است. خصوصاً اینکه ناصر خسرو در اواخر عمر که در گوشه ای در غربت و تنهایی و تبعید به سر می برده، اینها را آورده است. بعد به دنبال آن در فصلی دیگر زندگی درباری در آن دوره را توصیف کرده که ناصر خسرو تا چهل سالگی درباری بود و در دیوان کار می کرد. اینها همه مقدمات است و هنوز وارد صحنه نشده و در حال آماده کردن پیش زمینه صحنه است. بعد از آن به مرحله ای می رسد که به آن اولین نقطه اوج (climax) در نمایشنامه یا رمان نویسی می گویند.

اولین قسم آن تغییر حال و تحول درونی ناصر خسرو است. در واقع ناصر خسرو، به این دلیل ناصر خسرو شد که یکباره تغییر کرد. خودش می گوید شراب بسیار نوشیدم و خوابیدم و در خواب به من امر شد که به کعبه برو. تحول روحی پیدا می کند، از شغل بسیار مهم خود دست می کشد، هفت سال به سفر می رود و بعد تمام زندگی اش را در آوارگی و در به دری می گذراند. خوب، چرا این کار را کرد، این در واقع اولین چیزی است که ناصر خسرو را از دیگر شاعران مداح آن زمان متمایز می کند. این فصل هنوز مقدمه است، روش کارش همیشه این است که از سفرنامه استفاده کند که پر از اطلاعات است و در کنارش از اشعار ناصر خسرو هم شاهد می آورد. ناصر خسرو قصیده ای دارد که با این مطلع شروع می شود:

ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر

تو بر زمی و از برت این چرخ مدور  
این قصیده را ناصر خسرو در مدح المؤید فی الدین شیرازی که از دعوات معروف اسماعیلی بوده، می سراید. در این قصیده ناصر خسرو دو جاز تغییر حال درونی اش صحبت می کند. این قصیده را به طور مفصل تفسیر می کند و با سفرنامه مقایسه می کند. ناصر خسرو گفت وگویی با مؤید فی الدین انجام می دهد و سؤالهای زیادی مطرح می کند که اصل حرفش این است: من دنبال حقیقت و دانش هستم و می خواهم جست و جو بکنم. مثلاً می پرسد چرا رمضان ماه دهم است، ماه نهم نیست، جواب همه اینها را می گیرد. آخرین سؤالی که می پرسد این است که اگر خدا عادل است چرا اینهمه شر در جهان هست. قصیده که تمام می شود، می بینیم که این مؤید مطلقاً جوابی به این پرسش آخری نمی دهد، ولی ناصر خسرو می گوید که مهر محکمی بر لبانم نهاد و من قبول کردم، ولی نمی گوید چه گفت که قبول کرد. در واقع به آیین تشرف برمی گردد، آیینی شرعی که ما نمی دانیم آدم چه جوابی می گیرد که راضی می شود. آدم شکاکی مثل ناصر خسرو معلوم نیست چه می شوند، به هر حال شاید هم نتیجه سکوت مؤید بوده، که می گوید قبول کردم برای راه خودم به یک رهبر، پیشوا و امام نیاز دارم و راهش را پیدا کردم. بنابراین، مشکل ناصر خسرو که این تحول درونی اش با آن آغاز شده بود حل می شود. تا اینجا هم باز مقدمات صحنه است، بعد از این یک فصل دیگر هم دارد که راجع به دانش و کنش است یا علم و عمل.

ترجمه واقعاً زیبا، شیوا و درخشان دکتر بدره ای واقعاً این کتاب را چنان لذت بخش کرده که شش فصل اول را مثل یک رمان می خوانیم، چون هنوز خیلی وارد مسائل فلسفی، نظری و کلامی نمی شود و خیلی راحت این مسائل را بیان می کند.  
در فصل ششم مسئله مهم ظاهر و باطن را مطرح می کند که هم



در فلسفه اسماعیلی و هم برای ناصر خسرو مهم است، بعداً هم می‌گوید که چرا شناخت و شروع کار ناصر خسرو با مسئله ظاهر و باطن است. تمام فرقه‌های معتقد به باطنی‌گری می‌گفتند که پشت هر ظاهری یک باطنی هست، همه آنها هم به افلاطون برمی‌گردند، یعنی همیشه یک حقیقت برتری وجود دارد که ما نمی‌بینیم، ما ظاهر را می‌بینیم و از این ظاهر باید به آن باطن برسیم. تقریباً همه اینها نوافلاطونی بودند. به هر حال مسئله مهم این است که در مورد ناصر خسرو، سفرنامه که گزارش این سیر و سلوک در ظاهر عالم است، برمی‌گردد به باطن عالم و اینکه آخرت یا آن جهان، باطن این دنیاست. از اینجا به بعد بخش دوم کتاب که بخش جدی آن است، شروع می‌شود. این هم شش فصل دارد که در این شش فصل ناصر خسرو سفر را آغاز می‌کند.

ناصر خسرو به هر جای مهمی که می‌رسد، مؤلف از این فرصت استفاده می‌کند و یکی از ایده‌ها و اندیشه‌های اصلی ناصر خسرو را مطرح می‌کند. وقتی ناصر خسرو وارد بیت المقدس می‌شود، اولین



مسئله مهم یعنی توحید را مطرح می‌کند و به طور مبسوط مسئله توحید را از نظر ناصر خسرو و اسماعیلیه و با استفاده از آثار فلسفی - کلامی ناصر خسرو برای خواننده شرح می‌دهد.

در اینجا کارش به نظر من ضعیف است، یعنی مؤلف به قدر کافی کلام نخوانده و به این مباحث وارد نبوده، حدوث و قدم قرآن را مطرح می‌کند و هیچ نتیجه خاصی نمی‌گیرد.

به هر حال به اینجا می‌رسد که ناصر خسرو به الهیات یا کلام تنزیهی معتقد بود. یعنی معتقد است صفت خاصی را نباید به خدا نسبت داد فقط باید نفی کرد. به هر حال مهم‌ترین مسئله یعنی مسئله توحید را ناصر خسرو در بیت المقدس در می‌یابد. علت اینکه نویسنده این مسئله را در بیت المقدس مطرح کرده این است که بیت المقدس شهر مقدس هر سه دین توحیدی یعنی مسیحیت، یهود و اسلام است. بعد ناصر خسرو وارد قاهره می‌شود، از اینجا مؤلف برای طرح دومین

مسئله مهمی که در اندیشه ناصر خسرو است استفاده می‌کند و آنهم مسئله عقل است. یعنی بعد از خدا، دومین مسئله عقل است.

بنابراین از بیت المقدس که وارد قاهره می‌شود، عقل را مطرح می‌کند و می‌گوید که اصولاً عقل از نظر ناصر خسرو چه چیزی است، چه می‌خواهد بگوید. عقل مبدع اول است و طبق فلسفه نوافلاطونی بعد از خدا، اولین چیزی که خلق یا صادر می‌شود عقل است و بعد هم نفس در اینکه این عقل چیست، به هر حال معلوم است که این عقل فلسفی است، نه عقل مدرن امروزی. شاید یک نوع خرد ایرانی است، همان عقل باطنی که بیشتر با حکمت عملی و اخلاق سروکار دارد. مهم‌ترین مسئله‌ای که در اسماعیلیه مطرح است، مسئله نقش عقل در تفکر و زندگی عملی انسان است.

بعد از آن ناصر خسرو به مکه می‌رود. ناصر خسرو مفصلاً قاهره و بیت المقدس و مکه را توصیف می‌کند و در واقع سفرنامه شاهکار ناصر خسرو است. اگر ناصر خسرو فقط سفرنامه را نوشته بود، همین ارزش و قدری را داشت که امروز دارد. به نظرم در سراسر تاریخ اسلام و فرهنگ اسلامی، نه فقط ایرانی، هیچ اثری و هیچ گزارشی سفری قابل مقایسه با سفرنامه ناصر خسرو نیست. سفرنامه این بطوطه مفصل‌تر و ریزتر است اما اصلاً آن دقت نظرهای سفرنامه ناصر خسرو را ندارد. علتش این است که ناصر خسرو در درجه اول یک شخص درباری و دیوانی بود، به جزئیات توجه داشت، به معیشت مردم، به مالیات، به نوع پارچه‌ها و ساختمانها، این دقت نظر ناصر خسرو در مسائل ریز و این گزارش دقیقی که با زبان زیبایی ترش می‌دهد، واقعاً آن را به صورت یکی از خواندنی‌ترین کتابها در آورده است.

به هر حال نویسنده هم، در هر فصل از این نکته استفاده می‌کند، اول توصیف آن شهر را می‌گوید و پس از آن با رجوع به آثار فلسفی جنبه‌های اندیشه ناصر خسرو را بیان می‌کند. در حقیقت باز هم سفر از ظاهر و باطن است، یعنی سفرنامه ظاهر را نشان می‌دهد، کتابهای فلسفی ناصر خسرو و بعضی از اشعارش باطنش را نشان می‌دهد. در مکه مسئله عبادت را مطرح می‌کند. یعنی باید از علم که حاصل عقل است به عمل برسید. این مسئله از نظر ناصر خسرو خیلی مهم است و هیچ علم و دانشی اگر به عمل منجر نشود، ارزش ندارد و این نشان می‌دهد که ناصر خسرو اندیشه فلسفی صرف ندارد، چون فلسفه اصلاً با عمل سروکاری ندارد و فقط عالم نظر است و به دنبال جست‌وجوی حقیقت است، نه عمل کردن به آن. در آنجا مسئله عبادت را مطرح می‌کند و از کتاب وجه دین استفاده می‌کند و در واقع ظاهر و باطن حج را می‌گوید. در فصل بعد بازگشت به وطن را که اینجا نفس است مطرح می‌کند، همانطور که می‌دانید بعد از عقل، نفس کلی می‌آید، این نفس به عالم خاکی نزول می‌کند و بعد با قوس صعودی به مبدأ اول برمی‌گردد. در اینجا بازگشت ناصر خسرو به جهان خاکی و جهان روزمره است. دو فصل آخر کتاب که اوج کتاب و در واقع تراژیک‌ترین فصلهای کتاب است و خیلی هم دل‌گداز است از غربت ناصر خسرو می‌گوید. عنوان این دو فصل «جهان تاریک می‌شود» و «شکوه بازیافته»، عناوین زیبایی هستند، تمام فصول عنوان شاعرانه دارد و فوق‌العاده جذاب انتخاب شده است. «جهان تاریک می‌شود» در واقع بازگشت ناصر خسرو به وطنش خراسان و تحت تعقیب قرار گرفتنش، آوارگیها و آن دوره سخت پیری است که ناصر خسرو در دره یمکان در دل کوههای بدخشان هیمالیا به دور از وطن خودش می‌گذراند. در اینجا است که لحن ناصر خسرو، خصوصاً در اشعارش، تا این حد تلخ و گزنده می‌شود و همین باعث می‌شود که عطار صدسال بعد شعر معروفش را بگوید:

گوشه یمگان گرفت و کنج کوه

تانبیند روی شوم آن گروه

خود ناصر خسرو هم می گوید:  
بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بر یکی مانده به یمگان دره زندانی  
در واقع درد غربت و خصوصاً درد پیری اوست. در اینجاست که ناصر خسرو به یاد خراسان می افتد. در اینجاست که وطن پرستی ناصر خسرو به اوج خودش می رسد. یکی از دلایلی که ناصر خسرو به زبان عربی نوشته - گرچه می گویند نوشته، ولی به هر حال نمانده است - این است که فوق العاده به زبان فارسی علاقه مند بود. یعنی واقعاً شیفته زبان فارسی و ایرانیها بود. به شدت با ترکان مخالف بود. به خصوص که در آن زمان ترکان سلجوقی ایران را گرفته بودند و به آنها به شدت می تازد. تا جایی که نسبت به ترکان لحن دشنام پیدا می کند و تمام مردم خراسان را که تن به این ذلتها داده اند نکوهش و تحقیر می کند.

از اینجاست که لحنش، لحن گزنده ای می شود. دیگر از آن ناصر خسروی که اینقدر در سفرنامه با لطف و لطافت راجع به همه مردم صحبت می کرده، خبری نیست، بنابراین شعرش هم سخت و خشن می شود. فصل آخر کتاب «شکوه بازیافته» است که دیگر بازی تمام شده، شناخت ناصر خسرو است و سیری که ناصر خسرو تا زمان ما کرده است.

این ساختار جذابیت فوق العاده ای به کتاب داده، یعنی حتی اگر محتوایش را کنار بگذاریم، روشی که در نوشتن این سرگذشت نامه به کار برده است، باعث شده که شما همان ارزشی را که برای آثار هنری قائل هستید و اثر هنری را در درجه اول به فرم و به ساختار و آن سبک که در پرداخت آن به کار رفته می دانید، برای این اثر هم قائل می شوید که سرگذشت نامه را تبدیل به یک اثر هنری کرده و از این منظر فوق العاده موفق بوده است. در مورد محتوای کتاب هم تا آنجا که من اطلاع دارم جز اشکالات ترجمه اشعار ناصر خسرو به انگلیسی - که البته در متن فارسی نیست و شاید برای خارجیها هم زیاد مطرح نبوده - اشتباهی ندیدم، چون به هر حال به خاطر نوشتن رساله دکترایش، آثار ناصر خسرو را تا حد زیادی خوانده، ولی اصولاً نویسنده فلسفه و کلام نمی دانسته که دقیق تر بحث کند.

نکته دیگر این است که نه تنها این خانم، بلکه افراد دیگر هم ناصر خسرو را فیلسوف معرفی کرده اند. به نظرم ما در کاربرد اصطلاحات خیلی شلخته هستیم، اینکه حتی عده ای حافظ را بزرگ ترین فیلسوف ایران نامیده اند، نشان می دهد که اصلاً برایشان مهم نیست که فلسفه چیست. هر آدمی را که بزرگ می دانند، اسمش را فیلسوف می گذارند. فلسفه یک حوزه تخصصی است، معنی دارد و با حوزه های دیگر هم نباید خلط شود. فلسفه روش خاص خودش را دارد. ما هم به قدر کافی در فرهنگ خودمان فیلسوف داشتیم که دیگر به بقیه لقب فیلسوف ندهیم. ناصر خسرو مطلقاً فیلسوف نبوده است. علم کلام با فلسفه ذاتاً متفاوت است. علم کلام از اصطلاحات و روشهای فلسفه استفاده کرده، ولی هدفش چیز دیگر است. هدف فلسفه جست و جوی حقیقت است و اثبات چیز خاصی نیست. علم کلام متکلف است که نظر خاصی را اثبات کند. متکلف به این است که خصم یا مخالف را بگوید و ناصر خسرو هم همین کارها را کرده است.

نکته دیگری که باعث شده ناصر خسرو را فیلسوف بنامند این است که آثار کلامی اش را به فارسی نوشته است. امروزه نوشتن به زبان فارسی برای ما مهم است، واژگانی که ناصر خسرو به کار برده،

البته برای ما از نظر کاربرد زبان فارسی مهم است، ولی مطلقاً اهمیت علمی و فلسفی ندارد. اصولاً کتابهای فلسفی ای که به زبان فارسی است، کتابهای بالنسبه نازلی است. هیچ کس به نظرم از دانشنامه ابن سینا، فلسفه یاد نمی گیرد، یعنی به اندازه نجات یا اشارات هم یاد نمی گیرد. اصولاً چرا ناصر خسرو نمی تواند فیلسوف باشد؟ و این سرنوشت اسماعیلیه چرا به اینجا کشید؟

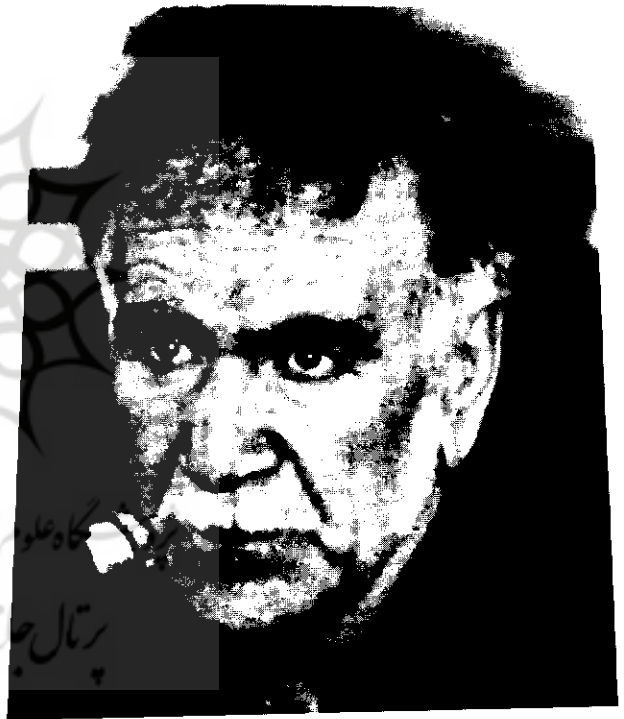
اسماعیلیه به عقل گرایی و تفکر معروف هستند، ولی جز یک دوره کوتاهی که همان قرن چهارم و پنجم است، هرگز به دنبال تفکر و فلسفه نبودند. امروز فرقه اسماعیلیه که خیلی عزیز هم هست، فکر می کنم بسته ترین فرقه اسلامی در جهان است. تقریباً هیچ متفکری از قرن ششم به بعد در اسماعیلیه پیدا نشده است، تنها یک دوره کوتاهی بود که ناصر خسرو هم یکی از اوجهایش است. چرا اسماعیلیه که اینقدر می گویم متکی به عقل بوده و امروز مورد توجه ما است، دچار این انحطاط شد و در کتاب تاریخ فلسفه هم از اسماعیلیه به عنوان فلسفه یاد نمی کنند و چرا شیعه امامیه در این کار موفق شد.

می دانیم که به اصطلاح اجاق فلسفه به خصوص بعد از حمله مغول، فقط در حوزه های شیعه و در ایران بود که روشن نگاه داشته شد. ایران تنها جایی در جهان اسلام بود که فلسفه تدریس می شد. اسماعیلیه و شیعه امامیه خیلی شبیه هم هستند و در اصول تقریباً هیچ تفاوتی با هم ندارند. فرقی ظاهراً در مسئله امام است، یعنی قبول کردن امام زنده حی و حاضر و امام غایب. اسماعیلیه معتقدند که امام نمی تواند غیبت کند. امام باید همیشه وجود داشته باشد تا ما راه حل را از دهان او بشنویم. بنابراین نمی توانند به عقل خودشان تکیه کنند، هرچقدر هم بگویند، چون چیزی وجود دارد که باید از آن بشنوند، بنابراین مستقل نمی توانند راه خودشان را بروند. در مورد شیعه امامیه تا قرن چهارم وضع همینطور بود، ولی با غیبت امام زمان دست و پایش باز شد و دیگر از اینجا توانست آن عقلی را که مدعی اش بود، به کار بیندازد و یک نوع استقلال عقلی پیدا کند. بنابراین، فلسفه در شیعه امامیه رونق پیدا کرد، عقل گرایی رونق پیدا کرد، ولی در اسماعیلیه که همیشه یک امام حاضر و حی بالای سرشان بود و در واقع تفکر مستقل را از آنها می گرفت، باعث شد که اسماعیلیه که یک زمانی پرچمدار اندیشه عقلانی و تفکر فلسفی - کلامی بودند، بعدها به کلی این میراث را کنار بگذارند، تا قرن بیستم که به یک معنی دوباره اسماعیلیه کشف شدند. ناصر خسرو هیچ وقت آن شهرت امروزی را در تاریخ ادبی و فکری ما نداشته است. علتش این است که دودشمن بزرگ داشته، یکی اهل سنت بودند که به شدت با اسماعیلیه و باطنیه مخالف بودند. دوم، وقتی که شیعه امامیه سرکار آمد با رقیبش اسماعیلیه به شدت مخالف بود. بنابراین ناصر خسرو هم از جناح خودی و هم از جناح مخالفش ضربه می خورد. در قرن بیستم بود که ناصر خسرو به عنوان یک چهره وطن پرست مبارز جلوه کرد. انسانی که معتقد است تغییر و دگرگونی، گریزناپذیر است، انسانی که معتقد است برای اصلاح اجتماعی باید مبارزه کرد، انسانی که معتقد است برای اثبات عقیده باید از هر وسیله استفاده کرد. در واقع در یک کلمه به عنوان یک ایدئولوگ و نظریه پرداز، به ویژه از آن نظر که فوق العاده به ایران توجه داشت و زبان فارسی برایش مسئله اصلی بود، مورد توجه ایرانیان قرار گرفت. و باعث شد که حتی شخصی مثل محمد قزوینی هم، ناصر خسرو را به عنوان یکی از شش شاعر بزرگ فعلی زبان فارسی قرار بدهد.

من بعید می دانم حتی اکثر مردم شعرهای ناصر خسرو را جز چند قصیده و برخی قطعاتش بتوانند بخوانند، جز دکتر محقق که من پیش ایشان می خواندم و تعجب می کردم که چطور این اشعار مشکل را

حفظ هستند و حضور ذهن دارند و همیشه می خوانند. یعنی ایشان برای هر موضوعی مثالی از شعر ناصرخسرو می آورد. جز اینها، این قصاید مشکل و سخت و در کنارش پر از موعظه، پند و اندیشه های کلامی، فلسفی، واقعاً آن شعری را که ما می خواهیم و انتظار داریم و از منوچهری و فرخی می شنویم و بعد هم از نظامی و سعدی و حافظ، این شعری نیست که از ناصرخسرو بخوانید، ناصرخسرو با آن لحن گزنده و آن اندیشه مبارزه جویانه اش است که امروز برای ما با ارزش است و همیشه هم با ارزش خواهد بود.

■ غلامحسین ابراهیمی دینانی: من کتاب را ندیدم و حق اظهار نظر درباره این کتاب را ندارم. اما چند پرسشی که آقای فانی با بیان شیوا مطرح کردند و خودشان از اشتباهات مؤلف در این کتاب به یک روش شناسی منتهی شدند و این نکته اخلاقی که آدم می تواند با حداقل معلومات بهترین چیز را بنویسد که این هم یک نکته است و هم یک روش. حالا من هم با توجه به فرمایش ایشان می خواهم بگویم که آدم باید متوجه باشد که خیلی مسحور ظاهر نشود. بنابراین، معلوم می شود که ما دائماً تحت تأثیر بسیاری از این زیباییهای کذاب و دروغین هستیم. به قول حافظ «پری نهفته رخ و دیو در کرشمه



حسن». بسیاری از چیزها، بسیار زیباست اما فاقد محتواست. الان ایشان نمونه اش را گفتند و به نحو مثبتی استفاده کردند و گفتند این روش، روش خوبی است که آدم از حداقل معلومات، بیشترین جذابیت را ایجاد کند، من این را سحر و ساحری می دانم که آدم از حداقل معلومات سحر کند و مردم را فریب بدهد. من درباره این کتاب صحبت نمی کنم، راجع به روش صحبت می کنم. البته با این بحثها به این نتیجه رسیدیم که ترجمه کار بسیار دشواری است، به خصوص شعرهایی مثل اشعار ناصرخسرو که هنوز ساده ترین شعر است. بنابراین شعر حافظ چگونه قابل ترجمه است، و واقعاً چه کسی قدرت ترجمه شعر حافظ را به زبان دیگر دارد.

اما اینکه گفتند به نظر ایشان ناصرخسرو فیلسوف نیست، البته که

ناصرخسرو فیلسوف نیست، خودش هم خود را به عنوان یک فیلسوف مطرح نمی کند. ناصرخسرو عقل گراست و این بحث مهمی است که من نمی توانم وارد این بحث شوم. نه تنها ایشان فرمودند بلکه تمام آقایان در عصر حاضر به طور کلی این ایراد را به ما می گیرند و می گویند اصلاً در اسلام فلسفه نیست، همه اینها متکلم هستند چه تفاوتی می کند، ابن سینا هم یک متکلم است، البته نه به آن شدت، مثل ناصرخسرو یک ایدئولوگ نیست، ولی او هم مثل فارابی یا حتی ملاصدرا عقاید دینی را با ادله عقلی اثبات می کند. بنابراین، همه اینها متکلم هستند و این اشکالی است که الان مطرح می شود، ولی انصافاً این اشکال وارد نیست و ما باید اول بدانیم که متکلم کیست و فیلسوف کیست. درباره اینکه آیا خواجه نصیر متکلم است یا فیلسوف، ابن سینا متکلم است یا فیلسوف، باید تعریف مشخصی داد. البته متکلم در مسیحیت یک معنی و در اسلام معنی دیگری دارد.

بزرگان ما گفته اند فرق یک متکلم با فیلسوف در هدف و روش است. آقای فانی هدف را فرمودند. روش متکلم روش جدلی است. یعنی خودش در برابر خصم و دشمن قرار دارد، مسلمات خصم را می گیرد و علیه آن صحبت می کند، یا مشهوراتی را که خصم نتواند انکار کند. استدلالش را براساس چیزی که همه قبول دارند مبتنی می کند. بنابراین، خصم نمی تواند انکار یا جدل کند. چیزی که خصم قبول دارد، ولو باطل، می گوید این را خصم من قبول دارد، بنابراین، من براساس پذیرفته خصم استدلال می کنم، اگرچه در واقع باطل باشد. این روش را متکلم برای وصول به هدفش به کار می برد. فیلسوف این کار را نمی کند و هیچ وقت از مشهورات در استدلالش استفاده نمی کند، از مسلمات اگر درست نباشد و برهان نباشد، استفاده نمی کند. بنابراین، فرق یک متکلم و یک فیلسوف در روش است. و الا در محتوا متکلم از اینکه خدا هست یا نیست صحبت می کند. فیلسوف هم بحث می کند که یک بحث فلسفی است، وجود خدا هست یا نیست، فیلسوف ملحدی مثل ژان پل سارتر تمام عمرش در این فکر است که خدا هست یا نیست. یک فیلسوف مدرن و ملحد اصلاً فلسفه اش همین است، او به آن نتیجه می رسد که نیست. طرح اینکه خدا هست یا نیست، فلسفی ترین مسئله است. سرنوشت فلسفی ترین مسئله است. خوب، متکلمین هم همین مسائل را دارند، تمام متکلمین بحث می کنند که خدا هست یا نیست. معاد هست یا نه، سرنوشت هست یا نه، اینها فلسفی است. روش متفاوت است. متکلم، جدلی هم بحث می کند، مشهورات و مسلمات را می گیرد. فیلسوف جدل را در استدلالش دخالت نمی دهد. اگر این تفاوت باشد، همه متکلمین ما به یک معنی می توانند فیلسوف باشند. فلسفه بسیاری از آن ضوابطی را که تعیین شده ندارد. آقای فانی فرمودند که همه اینها افلاطونی هستند، درست است و من نمی خواهم منکر بشوم. همه اینها که از باطن صحبت می کنند، افلاطونی هستند. خوب، خود افلاطون چیست. مگر می شود یک نفر در عالم به یک دینی از ادیان از هندوئیسم و بودیسم گرفته تا مسیحیت، یهودیت و اسلام معتقد باشد و به باطن معتقد نباشد. اصلاً می شود یک مؤمن، اعتقاد به یک دینی داشته باشد ولی باطن را قبول نداشته باشد. بنابراین، اگر انبیایی هستند، باطنی بودن معنی دارد و خود افلاطون باید بگوییم پیرو انبیاء است. اگر انبیایی قبل از افلاطون بودند، باید بگوییم افلاطون از آنها گرفته، من نمی گویم افلاطون مؤمن بوده، اصلاً به نظر من خود افلاطون هم یک پیغمبر است. خودش می گوید سروس غیب در گوشم ندا داد. انبیا هم همین را می گویند، چه فرقی می کند. سروس غیبی چیزی است که از باطن می آید، وحی است، جبرئیل است، فرشته است، حالا زرتشت یک

جور دیگر می گوید. افلاطون با صراحت از سروش غیبی صحبت می کند. این به یک معنی پیغمبر است.

سهروردی برای فیلسوف و حکیم و نبی هیچ فرقی قائل نبود. زرتشت در نظر سهروردی، هم پیغمبر است، هم حکیم است. حکیم هم همان فیلسوفی است که ما می گوئیم.

در هر صورت اگر من اصرار نداشته باشم ناصر خسرو یک فیلسوف به معنای مصطلح کلمه است، یک عقل گرای تمام عیار است، مانند سایر اسماعیلیه، که بعدش منقرض شدند، در انقراض هم من باشما یک اختلاف دارم. انقضاشان برای این است که شریعت را کنار گذاشتند. به هر صورت اینها عقل گرا هستند، به همین دلیل گاهی از فلاسفه عمیق تر صحبت می کنند. همین ناصر خسرو در عقلانیت تکه هایی دارد که واقعاً حیرت انگیز است. من چرا این آدم را کوچک بگیرم و بگویم یک متکلم سطحی است. اصلاً ناصر خسرو سطحی نیست. معتقدم که خیلیها هنوز هم ناصر خسرو را نمی فهمند. او در اوج عقلانیت است. حالا تزئینی است یا تشبیهی، اینها مسائلی است که بالاخره می توانیم آنها را در یک مقوله قرار بدهیم.

به هر ترتیب عقل گرا است. عقل هم وجود است هم معرفت. عقل چیزی نیست که فقط معرفت باشد، معرفت چیزی است که فقط جنبه وجودی دارد. اگر شما جنبه معرفتی را با جنبه وجودی یکی کردید، آن وقت این تعاریفی که برای عقل شده - نمی خواهم بگویم نامتناهی به معنای الوهیت - رنگ می بازد. عقل علمی می گوید در آزمایشگاه کارکن، اینها تجربه است، حق نداری پایت را فراتر بگذاری. عقل متکلم به متکلم می گوید تو کار خودت را بکن اما من بالاتر می روم. به فیلسوف می گوید تو استدلال بکن و از منطق استفاده کن، اما من از تو بالاتر هستم. تو به شهود می رسی، شهود چیزی جز عقل نیست. خدا هم عقل است منتها واجب الوجود. بنابراین، ناصر خسرو وقتی از عقل صحبت می کند، اینطوری صحبت می کند و به نظرم حتی از فیلسوف هم بالاتر است.

**محمد دهقانی:** من وقتی کتاب را خواندم احساس کردم داستانی را می خوانم که قبلاً بارها خوانده ام، با این تفاوت که این بار روایتی شیرین و جدید از این داستان را پیش رو دارم. از این جهت کتاب بسیار موفق است. منتها فهم نویسنده از ادبیات فارسی، فهم ضعیفی است و با همه ملاحظاتی که دکتر بدره ای به خرج داده اند و در پاورقیها هم گاهی به اشتباهات ایشان اشاره کرده اند، باز هم مواردی از غلط خوانی مترجم و ترجمه ای که از اشعار کرده، باقی مانده است.

تصور می کنم یکی از عیوب نگرش نویسنده، شیفتگی او نسبت به ناصر خسرو است. هر کسی وقتی راجع به مسئله ای فکر می کند و کار می کند، یک نوع همدلی با مسئله دارد، ولی اگر این همدلی به جایی برسد که انصاف علمی کنار برود، قدری مشکل ایجاد می کند. من هیچ جا ندیدم که او از ناصر خسرو انتقاد کند. در حالی که جای انتقاد بسیار دارد. ناصر خسروی که تعصب مخالفانش را می نکوهد، خودش به شدت متعصب است. نمی دانم چه توجیهی دارد که ستودن خلیفه عباسی یا به قول خودش «مدح محمود مرعصری را» بد است، اما ستودن خلیفه المستنصر بالله خوب است. با کمال غرور می گوید:

داغ مستنصر بالله نهادستم

بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی  
فقط می شود گفت، یک نوع شیفتگی در برابر قدرت است. از یک قطب قدرت کنده و جدا شده و به آن قطبی روی آورده که از او استقبال کرده است و مسائلی را که مطرح می کند و می گوید

مؤید فی الدین شیرازی به من جواب داد، همانطور که جناب آقای فانی اشاره کردند، ما اصلاً نمی دانیم این جوابها چیست و فقط سؤاها را رامی خوانیم و معلوم نیست که او چگونه توجیه شده است و اینها را ظاهراً فقط پیش خودش حفظ می کند، شاید هم یک نوع اقتاعی است که اصلاً از طریق استدلال نیست و برای همین هم مطرح نمی کند و به عنوان یک راز باقی می گذارد.

بحث دیگر این است که این کتاب هیچ نکته مبهمی را راجع به زندگی ناصر خسرو نمی گشاید. یعنی نکات مبهمی که درباره زندگی ناصر خسرو وجود دارد، همچنان در این کتاب مبهم است. آیا ناصر خسرو با این شعر بسیار قوی که دارد قبلاً شاعر بوده و شعر می گفته؟ خودش که می گوید: «من مردی دبیرپیشه بودم». اگر دو مقاله نظامی عروضی را در باب دبیرپیشگی و دبیری و شاعری مقایسه کنیم، گمان می کنم به این نتیجه می رسیم که ناصر خسرو قبلاً شعر نمی گفته، بلکه شعر زیاد می خوانده و اینها را در خزانه ذهنش ذخیره می کرده است، اما دقیقاً یکی از علت های خردگرایی او، دبیری اوست و نه شاعری او. یعنی هرچقدر شاعری با احساس و عاطفه سر و کار داشت، از آن طرف دبیری شغلی بود که شخص را ناچار می کرد، خردگرا، حازم و دوراندیش باشد. این سابقه دبیرپیشگی ناصر خسرو است که او را به جانب خردگرایی سوق می دهد.

در باب علل بی توجهی ایرانیان به ناصر خسرو باید گفت، ناصر خسرو آدمی است که تمام طبقات مردم اعم از علماء، فقها و یا عامه مردم را نکو دیده است. نسبت کاربرد واژه «خر» در دیوان ناصر خسرو تقریباً برابر است با نسبت کاربرد واژه «خرده». منتها خرد درباره او و همفکرانش استفاده می شود و خر برای کسانی است که مثل او نمی اندیشند. خوب، معلوم است کسی به چنین آدمی توجه نمی کند. من هر وقت شعر ناصر خسرو را می خوانم، تصویری از او در ذهنم ترسیم می شود، مثل عقابی است که خودش تصویر می کند. ناصر خسرو مغرور است، خودش را در قله می بیند و همه جهان را در زیر پایش، و این غرور را همان اندیشه ایدئولوژیک او، به او داده است که فکر می کند به حقیقتی دست یافته که دیگران از آن بی خبرند. همین سبب شده به دیگران بتازد، همه را نکوهش کند و دشنام دهد و این زبان دشنام آمیز او باعث شده به او توجهی نشود.

اما درباره بیت:

پسندیده است بازهد عمار و بوذر

کند مدح محمود مرعصری را  
متأسفانه در جاهای مختلف و حتی همین کتاب بیت اشتباه معنی شده است، زیرا عنصری که به زهد معروف نیست که زهد را به عنصری نسبت بدهیم و اگر هم ایبات قبل و بعدش را بخوانیم، ناصر خسرو می خواهد این را نفی کند. اما در دیوانهای شاعران آن دوران بسیار داریم که شاهان را از لحاظ زهد، گاهی اوقات به صحابه پیامبر و یا حتی بالاتر از آن، به خود پیامبر تشبیه کرده اند. اینجاست مقصود این است که آیا درست است عنصری محمود را از لحاظ زهد به عمار و بوذر، دو شخصیتی که به خصوص شیعه به آنها خیلی توجه دارند و از اسوه های تفکر شیعی هستند، تشبیه بکند.

نکته دیگر اینکه اگر هر کتابی قبل از چاپ ویرایش شود بسیار بهتر خواهد شد. ترجمه، ترجمه درخشانی است با اینهمه اگر یک چشم دیگر کتاب را می دید خیلی بهتر می شد. در جایی از کتاب از قرآن به عنوان کتاب مقدس یاد شده است، اما چون کتاب مقدس به نظر انجیل و تورات می رسد، کاش در ترجمه همان قرآن می آمد.

■ **سیما وزیرنیا:** من هم در تمام مباحثی که مطرح شد حرف دارم به ویژه با صحبت‌های آقای دکتر بدره‌ای و آقای فانی دربارهٔ ساختار کتاب کاملاً موافقم و استعاره‌ای که برای توصیف آن برگزیده‌ام شبیه به استعاره‌ای است که آقای فانی به کار بردند. غالباً وقتی کتاب جدیدی به دستم می‌رسد برای اینکه ببینم مناسب مطالعهٔ جدی است یا نه، تورقی می‌کنم. در این مرحله دو پرسش به ذهنم خطور کرد:

نخست اینکه آیا کتاب اساساً مطلب جدیدی دارد و مسئلهٔ بعدی که چرا ساختارش چنین است؟ فرضاً آیا عناوین مکه و بیت‌المقدس می‌توانند ظرفیت یک فصل شدن را داشته باشند. بعد که قدری بیشتر ورق زدم، متوجه شدم که در هر دو مورد اشتباه کرده‌ام. کتاب هم حرف نو دارد و هم بسیار خوش ساخت است. من فکر می‌کنم که کار خانم هانسبرگر می‌تواند یک درسنامهٔ کارگاهی باشد برای دانشجوی ایرانی که می‌خواهد چنین متونی را بخش بندی



بکنند، و ساختاری جذاب ارائه دهد. خیلی کامل و مفصل و البته عین مطالبی را که من یادداشت کرده‌ام آقای فانی دقیق‌تر و بهتر عنوان کردند. خیلی مختصر می‌گویم، مؤلف **سفرنامه** را بستری می‌کند برای طرح و توضیح عقاید دینی و فلسفهٔ زندگی و نگرشهای اجتماعی ناصر خسرو به شیوهٔ بسیار زیبا. آقای فانی از استعارهٔ دو آینهٔ موازی استفاده کردند، من می‌گویم کل کتاب اگر بتوانم با قدری تسامح این اصطلاح را به کار ببرم، یک صنعت موازنه است. یعنی انتخاب تناظرهای مکانی برای طرح سازه‌های آن فلسفهٔ زندگی با استفاده از شباهت یا مجاورت یا تناسب و حتی گاهی تقابل، و این ساختار را آنقدر زیبا از کار درمی‌آورد که خواننده شیفته می‌شود. اما باید عرض کنم که این کتاب با حداقل معلومات لازم نوشته نشده است، برای اینکه چنین اثری بیش از این به معلومات نیاز نداشته است، بیش از اینکه تحلیلی از عقاید و اندیشه‌های ناصر خسرو باشد بیشتر متمایل به زندگینامه‌نویسی است. ما در زندگینامه‌نویسی بیش از این به اطلاعات نیاز نداریم. کاری است که حتی از نظر اطلاعات

با زندگینامه‌های معروفی که نوشته شده بسیار متفاوت است. به عنوان مثال، در کارهایی هم که مثلاً دربارهٔ زندگی فروید، داروین یا گوته شده، بیش از این اطلاعات دربارهٔ آموزه‌های علمی و نگره‌های فلسفی آنان ارائه نشده است. آقای دکتر بدره‌ای به مرحوم دشتی اشاره کردند بله، دشتی اساساً دید انتقادی داشت، اما او هم چیزی بیش از این دربارهٔ ناصر خسرو نگفته حتی بسیار کمتر گفته است. پیدا کردن تناقضات هم ملاک نیست. غالب نظامهای فکری بهره‌ای از آن دارند، اما هر قدر آن نظامها پیچیده‌تر باشند، پیدا کردن تناقضشان دشوارتر است، به دلیل اینکه مراجعهٔ من به ناصر خسرو محدود است. اگر چنین کتابی به دست نمی‌افتاد نمی‌دانستم که ما در قرن پنجم کسی را داشته‌ایم که در سنخ‌شناسی حسی یا تیپ حسی یا به عبارتی نظام تشخیصی و تجسمی نوعی تقسیم‌بندی ارائه داده که امروز معتبر است. یعنی آنجا که در **زادالمسافرین** از حواس ظاهری و باطنی بحث می‌کنند در تحلیل حواس ظاهری، افرادی را که نظام تجسمی دیداری و شنیداری دارند، در یک گروه می‌گذارد، و حس ترجیحی بویایی، چشایی، بساوبایی را در یک گروه قرار می‌دهد. امروزه مجموع این سه حس ترجیحی را نظام جنبشی (Kinetic System) می‌گویند یعنی این نظر کاملاً امروزی است. از سوی دیگر حس ترجیحی شنیداری را برتر از دیداری می‌داند. ما غالباً وقتی می‌خواهیم صحبت از تفاوت بین این دو حس بکنیم، همان مصراع مولوی را مثال می‌زنیم که «آدمی فربه شود از راه گوش». در دانش نوین روان‌شناسی فیزیولوژی این بحث مبنای نظری و عصب‌شناختی مبتنی بر مراحل رشد دارد.

خواننده‌ای که ممکن است در **زادالمسافرین** بر روی این اطلاعات چندان درنگ نکند، آنها را از این کتاب می‌گیرد و این اطلاعاتی است که در کار دشتی به آن نمی‌توان رسید. اما دربارهٔ آن موازنه‌پردازی که اشاره کردم و آقای فانی به تفصیل فرمودند، مؤلف بهترین نظام همخوانی مفهومی - مکانی را برمی‌گزیند. مثلاً عقاید دینی ناصر خسرو را در فصل مربوط به مکه و بحث عقل را در قاهره مطرح می‌کند. برای اینکه در آن زمان قاهره مرکز شکوفایی فکری فاطمی است. بحث از نفس را می‌آورد زیر عنوان «بازگشت به خانه» چون رسیدن به خانه نماد وصل و پایان جداییهاست و هم اینکه نفس یا به عبارتی «روان امروز» خانه وجود است. وقتی از بازگشت و آن دوره‌های تاریک و زندان صحبت می‌کنند، اهم دیدگاههای اسماعیلیه را باز می‌گوید. همانها که آن گرفتاریها را برای ناصر خسرو پیش می‌آورد. این بهترین ساختار ممکن برای چنین کتابی است.

اجازه بدهید که از اصطلاحی مربوط به یک حوزهٔ دیگر دانش استفاده کنم. شیوهٔ ارائه اطلاعات در کتاب، «پرتاووسی» است، یعنی هر اطلاعی را که بخواهیم عرضه کنیم، مثل بادبزنهای ژاپنی اول کمی پرهایش را باز می‌کنیم، بعد بیشتر و در نهایت آن را به شکل کاملش درمی‌آوریم. هانسبرگر همین کار را می‌کند، یعنی در سه فصل اول در چشم‌اندازی از کتاب اطلاعات را به طور مجمل به خواننده می‌دهد، بعد یک نقطهٔ عطف می‌آورد و در آن تحول روحی ناصر خسرو را مطرح می‌کند و اینکه چطور راه رسیدن به حقیقت را در وجود خودش پیدا می‌کند، چگونه با خواب دگرگون می‌شود و بعد سفر را آغاز می‌کند. در اینجا الگوی پرتاووسی کتاب باز می‌شود. من فکر می‌کنم یکی دو ویژگی به این کار لطمه زده است، یکی از اینها همان بحث شیفتگی به ناصر خسرو است که به آن اشاره شد. با این حال مؤلف خیلی هم دور از انصاف علمی داوری نمی‌کند. در فصل دوم از طرح آرای ابوالمعالی دربارهٔ ناصر شروع می‌کند تا

می‌رسد به افرادی چون عطار و بیضاوی و بعد هم رضا قلی‌خان هدایت و بعد هم فروزینی و هر چه را که اینها درباره ناصرخسرو گفته‌اند از خوب و بد نقل می‌کند. حتی می‌گوید در این مداخل دشمنانه هم تخمی از حقیقت می‌توان یافت و توضیح می‌دهد که چرا به او ملحد می‌گفتند؟ چون دینی خارج از آنچه رایج بوده، داشته است. چرا به او صاحب جزیره می‌گفتند؟ چون به هر حال حجت خراسان بوده است. چرا می‌گفتند مفسد؟ چون به دینی هدایت می‌کرده که در آن روزها رسماً رایج و تأیید شده نبوده است. به گمان من طرح این قضایا دور از انصاف علمی نیست. اما مؤلف نمی‌خواهد نقد کند، اساساً هدفش این نیست. او تحلیلی تقریباً متمایل به زندگینامه‌نویسی ارائه می‌دهد که در آن شیفتگی کاملاً هویداست. این نکته حتی از کاربرد ترکیب «زائر ما» به خوبی دریافت می‌شود.

جنبه دیگری که به کار لطمه می‌زند، این است که بیان به خصوص در شش فصل دوم، خیلی توضیحی است. توضیح یعنی به یک مکان از سفرنامه که می‌رسد یک بار روایت خودش را از دیده‌ها و شنیده‌های ناصرخسرو نقل می‌کند و یک بار هم عین همانها را از اصل کتاب بازمی‌گوید. این شیوه برای اینکه نمک کار باشد، خوب است اما اگر وجه غالب روش باشد و به تنه کار سنگینی بکند، کمی باعث افت آن می‌شود. بعد هم در اتخاذ این شیوه تا جایی پیش می‌رود که این توضیحات را به توضیح اسنادی تبدیل می‌کند. اسناد یک اصطلاح در روان‌شناسی است. یعنی نسبت دادن حالتی به یک شخص از روی عمل یا گفتار او بدون قراین و شواهد متقن و علمی و در واقع بیشتر نوعی قیاس به نفس یا فرافکتی است. مثلاً درباره اینکه ناصرخسرو به مجلس مستنصر پوشیده نگاه می‌کند و آن شکوه و جلال را می‌بیند، مؤلف توضیحاتی می‌دهد و بعد می‌گوید هدف ناصرخسرو از این کار آن بوده که از راه دیدن در آن قدرت و شوکت شریک شود و لذت ببرد؛ نه، او مسحور زیباییهای آن مصنوعات دست بشر شده بود که مجلس مستنصر را با آن آراسته بودند. یعنی خانم هانسبرگر خودش را در موضع دانای کل قرار می‌دهد. حالا با یک نگاه دیگر از آن طرف قضیه، پاسخ این است که بله او می‌خواست در آن شکوه و قدرت از راه تماشا شریک بشود، دلپش هم این است که بالاخره حجت خراسان می‌شود، رهبری جریانی را به عهده می‌گیرد و هیچ کس نمی‌تواند در چنین موضعی باشد و قدرت طلب و شیفته قدرت نباشد.

اشاره‌ای به ترجمه آقای دکتر بدره‌ای بکنم، بسیار خوب و محکم و استوار است؛ اما من هم نکاتی در آن دیدم که تعدادشان کم است و با توجه به آن ترجمه خوب که خواندنش مغتنم است، طرحشان را دور از انصاف می‌دانم.

از مشخصات ترجمه آن است که یک قدری زبان را به حوزه واژه‌های ناصرخسرو نزدیک می‌کند، از راه واژه‌ها و ترکیب‌هایی مانند شعر اندرزگری، گروش، حالت به هوش باش، نچیز «در مقابل لاشی» که از واژه‌های خاص ناصرخسرو بوده است. این شیوه را در ترجمه بسیار جالب دیدم. من فکر می‌کنم هر دانشجوی ایرانی که می‌خواهد کار تحقیقی بکند خوب است که کتاب هانسبرگر را بخواند یا یاد بگیرد که مطالب را مثل خشت و گل روی هم نچیند تا در روش ساخت‌گزینی خلاق تمرین کرده باشد.

■ کامیار عابدی: صحبت‌های من، صحبت‌های یک غیرمتخصص است. ولی خوب شاید لازم باشد که نگاه نظری غیرمتخصص‌ها هم نسبت به یک موضوع که اینجا موضوع ادبیات کلاسیک است و شعر ناصرخسرو، شنیده شود. صحبت‌های من سه قسمت دارد: درباره

ناصرخسرو، تألیف و ترجمه.

اگر درباره ناصرخسرو بخواهیم گرایش در زمانی داشته باشیم و نه با گرایش کنونی به او نگاه کنیم، راجع به شاعرانی که مسئله عقل و خرد به نوعی در شعرشان مطرح شده است سه شاعر را می‌توانیم در زمینه عقل و خرد شناسایی کنیم: ناصرخسرو، فردوسی و سعدی. ناصرخسرو و فردوسی در یک مقوله هستند، چون اینها تلقی‌شان از مسئله عقل و خرد یک تلقی فلسفی یا حداقل می‌توانیم بگوییم یک تلقی فکری است.

ناصرخسرو و فردوسی یک وجه اشتراک خیلی مهم دارند و آن، اینکه هر دو برخلاف ایدئولوژی حاکم هستند، یعنی تقیدات رایج را به کنار می‌زنند: ناصرخسرو که مذهبش اسماعیلی است. فردوسی که اکثراً معتقد هستند که شیعه است، هر چند که آقای عزیزالله جوینی در مجلد اخیرشان شرح بر شاهنامه، در مقدمه با قاطعیت گفته‌اند که فردوسی اسماعیلی بوده است.



زبان ناصرخسرو و فردوسی، اصیل است، نخبه‌گراست و یک مقدار وحشی است. چون در آغاز دوره‌های زبان است و هنوز زبان خیلی رام نشده است. فردوسی و ناصرخسرو هر دو نخبه‌گرا هستند ولی بخشی از فردوسی که جنبه داستانی دارد، به خاطر مسئله ملیت از طریق نقالی به میان مردم رفته، البته یک استثنا بزرگ است.

عقلی که سعدی از آن صحبت می‌کند، عقل مصلحت‌اندیش و عقل زندگی است. من شخصاً در آثار سعدی عقل فلسفی و فکری ندیده‌ام. سعدی برخلاف ناصرخسرو و فردوسی در جهت ایدئولوژی حاکم و تفکرات رایج گام برمی‌دارد. معقول است، جا افتاده است، عملی است، مردم‌پسند است، خیلی به زندگی نزدیک است و سرانجام اینکه، آن عقل مصلحت بین را با عشق هم ترکیب می‌کند و چون زبان را در اوج پختگی به کار می‌گیرد و زبان فارسی هم در قرن هفتم کاملاً آماده شده و خودش هم این استعداد زبانی را دارد، به اوج می‌رسد.

در دوره معاصر نسبت به سعدی، فردوسی و ناصرخسرو چه

برخوردی شده است؟ سعدی چون ترویج دهندهٔ ایدئولوژی حاکم بود، در دورهٔ معاصر کنار گذاشته می‌شود. جامعهٔ ایرانی در قرن بیستم به یک چهرهٔ ستیپنده‌تر نیاز داشت، این چهرهٔ ستیپنده را جامعهٔ ایرانی در حافظ دید، برای همین است که اینهمه اثر دربارهٔ حافظ نوشته شده، از احسان طبری که یک دانشور مارکسیسم بود تا عبدالحسین زرین کوب که یک محقق بی طرف بود (جز در چند اثر قبل و بعد از انقلاب)، یا محمود هومن که یک انئیست یا یک نیهلیست بود، یا مرتضی مطهری که یک دانشور دینی بود و انسانهای بسیار مختلفی که همه راه چاره و دوی دردشان را از حافظ در قرن بیستم طلب کردند. فردوسی در قرن بیستم به سبب ملی‌گرایی‌اش توجه حکومت پهلوی را به خودش جلب کرد، بنابراین از آن نخبه‌گرایی تا حدی به درآمد، اما بخش خردگرایی‌اش همچنان پنهان ماند و به آن توجه نشد.

ناصرخسرو در قرن بیستم در ایران علایقی را برانگیخت، ولی خوب آنقدر زیاد نبود، چون زبانش از فردوسی هم کهنه‌تر است و ایدئولوژی اسماعیلی هم که آن موقع در برابر خلفای عباسی می‌توانست محملی داشته باشد، در قرن بیستم کاربردی در ذهنیت ایرانی نداشت، بنابراین همچنان در حاشیه ماند. البته بخش خردگرایی و عدالت‌طلبی‌اش از نظر کسانی مثل احسان طبری در کتاب **پوخی پورسپها** یا خرافه ستیزی‌هایی که برخی چون علی دشتی داشتند، پنهان نماند، یعنی تا حدی به ناصرخسرو پرداختند، ولی خوب آنقدر که باید و شاید نبود!

ناصرخسرو شاعری است که تمام زندگی‌اش، فکرش است و به خاطر همین خیلی اصالت دارد، اصلاً دستمایهٔ شعری نمی‌خواهد چون تمام زندگی‌اش شعر است، تمام فکرش در شعرش خلاصه می‌شود و از این بابت شاعری نیست که نیازی داشته باشد که به مضمونی، به عشقی یا هر چه اطرافش وجود دارد، توجه کند. در واقع آن ویژگی که شاعران بزرگ دارند - که اصلاً به قبل از خودشان شباهت ندارند و بعد از خودشان هم هیچ کس توانایی تقلید و تکرار را ندارد - در او وجود دارد، یعنی کسی نمی‌تواند به آن موقعیتی که ناصرخسرو دارد، برسد.

فوق بین ناصرخسرو و خاقانی که او هم شاعری است که زبانش دشوار و پیچیده است، در یک نکته است و آن هم این است که ناصرخسرو بر اندیشه تمرکز دارد، اما خاقانی بر اندیشه تمرکز ندارد و به همین خاطر است که خاقانی به دنبال معانی باریک‌تر و در واقع تردستیهای کلامی می‌رود که دست کم در قصیده جذابیت ندارد، هر چند که زبانش برای بسیاری از ادبا جالب است، اما ناصرخسرو به خاطر تمرکز اندیشه و جوشش ذهنی که دارد، ذهن را تسخیر می‌کند. یعنی ما از ناصرخسرو کسل نمی‌شویم، اما از خاقانی خیلی زود کسل

می‌شویم.

در دورهٔ معاصر دو شاعر هستند که توانسته‌اند یک مقدار از آن توانایی زبانی را که شاعری مثل ناصرخسرو داشته، در آثارشان، متجلی بکنند. یکی، ملک‌الشعراى بهار است که تردید نیست یکی از بزرگ‌ترین شاعران تاریخ ادب ما در قالب قصیده است و در دورهٔ معاصر هم بی‌نظیر است. بهار فاقد آن وسعت اندیشه‌ای است که ناصرخسرو در یک زمینهٔ فکری و ایدئولوژیک دارد، اما او درگیر مسئلهٔ ملیت است که یک مفهوم قرن نوزدهمی است. با آن شعرش را وسعت می‌بخشد. توانایی‌اش بر لفظ و معنا بسیار زیاد است، مخصوصاً بر قافیه خیلی زیاد است و می‌شود گفت فشردهٔ همهٔ تجربه‌های ادب فارسی قرن سوم تا ششم است. یک شاعر دیگر هم هست، مهدی حمیدی شیرازی، که هر چند از نظر لفظ مانند ناصرخسرو شاعر مسلطی است، اما وسعت معنایی ندارد. اثری شاعرانهٔ حمیدی شیرازی بیشتر از طریق ستیز با منتقدان و مخالفان به دست می‌آید، یا مسائل داستانی مثل جلال‌الدین خوارزمشاه، موسی و ابراهیم را به شعر درآورده است.

اما برسیم بر سر تألیف. بازسازی زندگی شاعران مخصوصاً شاعران کلاسیک، به دلیل فقدان منابع و مسائل زندگینامه‌ای خیلی دشوار است. ناصرخسرو یک مقداری آسان‌تر است، به خاطر اینکه سفرنامه را از او داریم. اما واقعاً در سفرنامه مگر چقدر دربارهٔ خودش صحبت کرده است، آیا اگر ما کتاب خانم هانسبرگر را یک کتاب زندگینامه‌ای بدانیم، چقدر توانسته زندگی ناصرخسرو را بازسازی کند. خود مؤلف در مقدمه‌اش گفته که اطلاعات ما آنقدر زیاد نیست. بنابراین، سعی کرده با تحلیل و تفسیر این کار جبران بکند. آیا در این کار موفق بوده است؟ اگر از یک دیدگاه نگاه کنیم که تا الان راجع به ناصرخسرو نوشته شده، بسیار اندک است و اکثراً هم از حد مقالات متجاوز نیست، مؤلف در این زمینه موفق بوده است، اما از این بابت که یک کتاب جامع و کاملی که زندگینامه و شرح آثار را با هم بنویسد، از این نظر کتابی است که باید به وسیلهٔ دیگران تکمیل بشود. یعنی ایشان بنا را بر زندگی گذاشته، ولی در لابه‌لای این زندگی به تحلیل پرداخته، چون مواد زندگینامه‌ای ما آنقدر زیاد نیست که بتوانیم زندگینامهٔ خیلی دقیقی از ناصرخسرو بنویسیم. بنابراین وارد مسائل ادبی، فلسفی، فکری شده و از این بابت کارش قابل انتقاد است. یعنی سعی کرده یک راه بنیادین را انتخاب کند، ولی این کار، کار دشواری است. جذاب هست اما کامل نیست.

از نظر متدولوژی حرف آقای کامران فانی، کتابشناس ارجمند، کاملاً درست است. ایشان متدولوژی بسیار خوبی دارد و خوب هم توانسته اینها را در کنار هم قرار بدهد و به دریافتی در حد خودش برسد.

اما فکر می‌کنم اتکای بیش از حد مؤلف به دریافتهای خودش در این اثر، به کتاب ضربه زده است. این روحیه‌ای است که متأسفانه در برخی از شرق‌شناسان و ایران‌شناسان هست و کارهای ایرانیان را قبول ندارند. کتابشناسی‌ای که در آخر هست، از لحاظ منابع فرنگی خیلی زیاد است، هر چند که من مقایسه کردم و دیدم از بسیاری از آنها

در فصول کتاب استفاده‌ای نشده است. یعنی آیا حتی این کتابهای فرنگی در حدی نبوده که از آنها استفاده کنند. گذشته از این، اگر به فهرست مقالات پنج جلدی استاد ایرج افشار مراجعه بکنیم می‌بینیم که از چند مقاله فارسی که در آن کتاب آمده، استفاده شده که تعداد آنها بسیار ناچیز است، شاید در حد چند درصد جزئی. این یکی از ضعفهای عمده کتاب است.

متأسفانه، این روحیه فرنگیها که یا فارسی را خوب نمی‌دانند که بیاورد استفاده کنند، یا اینکه به دلیل غرور علمی، به آثار ایرانیها در زمینه مورد نظر اتکا نمی‌کنند، مقداری به کتاب آسیب زده است. خصوصاً اینکه فارسی‌ای که هانسبرگر می‌داند در مجموع با توجه به دریافت‌هایش خیلی وسیع نیست و نمونه‌هایی که آقای دکتر فریدون بدره‌ای از نظر ترجمه اشاره فرمودند، نشان می‌دهد که فارسی ایشان قوی نیست، بنابراین از این نظر خیلی توانسته‌اند موفق باشند.

در صفحه اول نوشته‌اند که «اگر ناصر خسرو امروز، حتی در ایران، کمتر از شاعران دیگر همچون سعدی، خیام،... یا از دیگر سفرنامه‌نویسان و تاریخنگاران چون ابن بطوطه یا ابن خلدون،... مشهور است،...» خوب، ابن خلدون و ابن بطوطه که آثارشان در همین سی یا چهل سال اخیر به فارسی ترجمه شده، قبلاً آثارشان به فارسی نبوده و به عربی بوده بنابراین، این جمله عجیب است و هیچ ارتباطی با آثار ناصر خسرو نمی‌تواند داشته باشد.

سعدی، حافظ و مولانا چرا، ولی ابن بطوطه و ابن خلدون که صرفاً آثارشان به عربی بوده و برای گروه خاصی قابل استفاده بوده است، اصلاً نمی‌توان با آثار ناصر خسرو قیاس کرد.

صفحه ۱۳۳ نوشته که قطران تحت تأثیر زبان ترکی تبریز، لهجه داشته، این خیلی عجیب است یعنی نمی‌داند در آن موقع زبان تبریز، آذری قدیم بوده که احمد کسروی راجع به آن تحقیق مفصلی کرده و خیلی مشهور است. یعنی اصلاً آن موقع زبان تبریز ترکی نبوده، زبان آذری قدیم (از گویشهای ایرانی) بوده است. متأسفانه مترجم هم متذکر این موضوع در زیرنویس نشده است. آن قسمتهایی که درباره حضور ناصر خسرو در دربار خلفای فاطمی مصر است، درباره مسئله اسماعیلیه انتقادی نشده است. احساس می‌کنم مؤلف چون کتاب را به سفارش مؤسسه اسماعیلیه نوشته، اصلاً نخواست که از نظر تاریخی، وارد مسائل انتقادی یا تحلیلی بشود، همچنانکه دوست گرامی، دکتر محمد دهقانی فرمودند، با شیفتگی نسبت به ناصر خسرو نوشته و من می‌گویم با شیفتگی نسبت به اسماعیلیه نوشته شده است. اما انتقاد و دیدگاه انتقادی را که باید یک مؤلف داشته باشد من در این اثر احساس نکردم. مسئله شعرهای ناصر خسرو برای من عجیب است در حالی که در این کتاب که ما از اول تا آخر می‌خوانیم، ناصر خسرو را به عنوان یک جهانگرد یا متکلم یا فیلسوف بیشتر می‌شناسیم تا به عنوان شاعر.

من فکر می‌کنم درک مؤلف از ناصر خسرو به عنوان شاعر بسیار ناچیز است و اصلاً توانسته در این زمینه وارد مبادی زیبایی‌شناسی بشود و اهمیت شعرهای ناصر خسرو را که حداقل در میان فرهیختگان ایرانی خیلی مهم است، نشان بدهد.

نکته‌ای که مؤلف اشاره نکرده است، راجع به ارتباط مرموز و ظریفی است که بین مذهب اسماعیلی و ملیت ایرانی، حداقل در اسماعیلیه ایران وجود دارد. آقای علیرضا ذکاوتی قراقرلو چند سال پیش یک مقاله‌ای نوشته بودند در مجله آینده که تمام کسانی که آثار فلسفی را به زبان فارسی نوشتند همه یا گرایش اسماعیلی داشتند و یا حداقل دیگران می‌گفتند که اینها گرایش اسماعیلی دارند. این نکته‌ای است که خیلی جای بحث دارد، حداقل در این کتابی که درباره مباحث فلسفی ناصر خسرو صحبت شده، اصلاً اشاره‌ای به این موضوع نشده است. اگر خانم هانسبرگر مجله آینده ده یا یازده سال پیش را به عنوان مجله‌ای در زمینه تحقیقات ایرانی ورق می‌زدند، از همین نکته می‌توانستند مطلب را بیورارند که چرا ناصر خسرو به زبان فارسی نوشته است.

من با دیدن این کتاب خیلی خوشحال شدم، چون بالاخره پژوهشی راجع به ناصر خسرو انجام شد که براساس متدولوژی و نظم و ترتیب است، ممکن است همه ما را راضی نکند، ولی کاری ارزشمند است که حتماً باید از طرف ایرانیها و دیگران کامل بشود. اما ناراحت هم شدم که چرا ما ایرانیها اینهمه سال قصور کردیم تا یک فرنگی بیاید یک کتاب درباره ناصر خسرو بنویسد. هشتاد، نود سال است که دانشگاه داریم و این روزها هم که رشته ادبیات در دانشگاهها زیاد شده، حتی یک رساله در این سطح در دانشکده‌های ادبیات درباره ناصر خسرو نوشته نشده است.

درباره زبان ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، مترجم گرامی، باید بگویم که من متن انگلیسی را نداشتم که با سواد ناقصم مقایسه کنم، براساس متن فارسی بعضی قسمتها را مورد بررسی قرار دادم و دیدم که ایشان به دلیل تسلطی که بر متون پژوهشی ایران شناسان دارند، به ویژه در زمینه اسماعیلی‌شناسی، بسیار زحمت کشیده‌اند، کارشان بسامان و درخور فهم است و باید به ایشان سپاس گفت.

غلطهای چاپی این کتاب وحشتناک است. من در طول این سالهای اخیر کتابی با این تعداد غلط چاپی ندیده بودم. فکر می‌کنم حدود ۲۵۰ غلط چاپی هست. از لحاظ نوع نثر، نثر دکتر بدره‌ای، نثر معمول و متعارفی است که به هر حال خوب و قابل فهم است و همه می‌توانند استفاده کنند. اما برخی واژگان نامعمول فارسی یا عربی نامعمول است که گاهی متعارف بودن نثر ایشان را به کنار می‌زند. من به چند نمونه اشاره می‌کنم:

گروش صادقانه: که می‌توانید بنویسید پیوستن صادقانه؛ عناصر ساز؛ عناصر سازنده؛ روشن ساختن: (که دکتر خانلری می‌گفت ساختن را نباید با هر فعلی به کار برد)؛ روشن کردم؛ کارها برخلاف و ناجور می‌شود؛ دگرگون می‌شود؛ در صفحه ۵ فرابری واژه‌ها را نفهمیدم. استادان، مینوی و محقق، در زبان فارسی معمول نیست باید می‌گفتند استادان ادب، مینوی و محقق. پذیرفتار سخن: پذیرای سخن، جهان شهر: اگر منظورشان متروپولیس است، مترادف کلان شهر رایج‌تر و درست‌تر است. گزاره کرد: می‌توانیم بگوییم پشت سر گذاشت. چالش که یک کلمه غیردقیق است، جدال بهتر است. شوائب: شائبه‌ها. انقلابات: انقلابها، موثقت: موثق بودن یا اعتماد داشتن. مطرح ساختن: مطرح کردن.

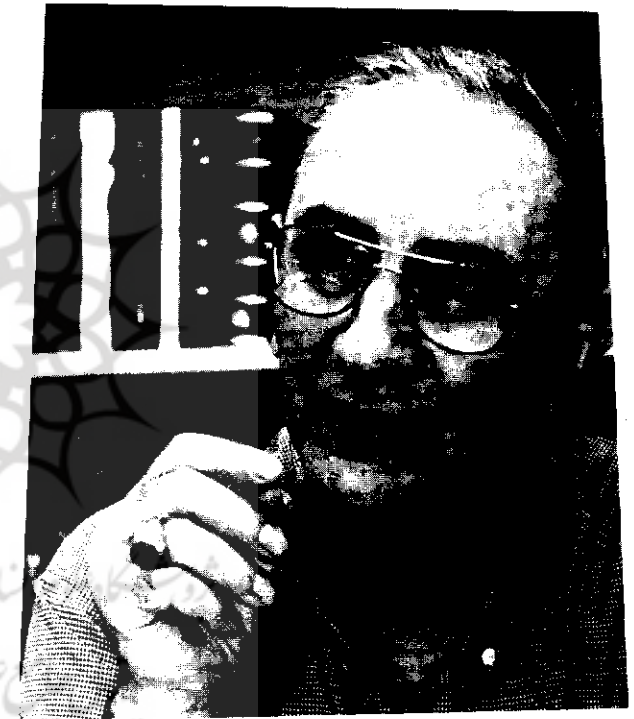


بعضی جملات را نفهمیدم «با بسط مثل گوهر خود ناصر خسرو، می توانیم گفت» این جمله معلوم نیست چه می گوید. حرفهای اضافه پشت هم به کار رفته: از اصفهان به گیلان، به رستم دار. من نفهمیدم. صفحه ۴۴ «به دفاع ضعیف او از اندیشه های ادبی اش می نازد» که این جمله را هم نفهمیدم. بعضی اوقات کلمات مشابه به کار می رود و یک دستی نثر را کنار می زند.

«رعایای او علیه او می شوریدند»، «به یمگان به علت حصین بودند.» ترغیب و انگیزش، کلمه متشابه. جمله ای را در صفحه ۴۷ متوجه نشدم: «در هزار و سیصد طیب و وزیر معروف...» هر چند که «که» قابل حذف است. کز و مز که اگر اتباع باشد کزمز باید بگوییم.

اینها یک دستی متن را کنار می زند. اگر کتاب ویرایش می شد، البته این کاستیها و فراز و فرودها به کلی از میان می رفت.

□ هرمز میلانیان: من از تمام صحبتهایی که در این جلسه شد، بسیار بهره بردم به ویژه که کتاب مورد بحث را نخوانده ام ولی اگر



اجازه بدهید به چند نکته پراکنده اشاره کنم:

- آقای دکتر دینانی اشاره کردند که نباید تحت تأثیر «سحر» کلام یک نویسنده قرار گرفت (یعنی در اینجا کتاب *لعل بدخشان*). ولی به هر حال آنچه در مورد کتاب مورد بحث گفته شد، انگیزه ای است برای آنکه این کتاب را بخوانیم و نیز انگیزه ای است برای آنکه *سفرنامه ناصر خسرو* را، اگر نخوانده ایم، بخوانیم و به ویژه قصاید او را که قالب اصلی اشعار اوست که من مانند بسیاری فقط جای جای در کتابهای تاریخ ادبیات خوانده ام و در اینجا جست که، با استفاده از فرصت، نکته دیگری را مطرح می کنم، یعنی ارزیابی کلی قالب «قصیده» را که معمولاً و پیش از هر چیز آن را قالبی برای مداحی در نظر می گیرند، اما من در مدح قصیده معتقدم که، به شرط انتخاب و گزینش، اندیشه ایرانی، با تمام تنوع و تضادهایی که اندیشمندان یک سرزمین می توانند داشته باشند، در قصاید شعرای قصیده سرای ایران، از گذشته تا حال، تا حد زیادی جلوه گر شده است که قصاید

ناصر خسرو از بهترین نمونه های آن است.

- نکته دیگر آنکه آقای فانی گفتند «فلسفه جنبه نظری دارد و به عمل نمی پردازد» حال آنکه یکی از مهم ترین آثار کانت، در کنار *سنجش خود ناپ*، کتاب *سنجش خرد عملی* است. در مورد اشاره ایشان به واژه سازی فلسفی در گذشته، همه می دانیم که در *دانشنامه* این سینا واژه های فارسی بسیار شفاف می مانند چندی، چونی، چرای یافت می شود که اگر چه آنطور که آقای فانی می گویند اصطلاحات فلسفی نشده اند، بسیار روشن تر و مفهوم تر از معادلهای آنها در زبان فلسفی رایج ایران هستند و کاربردهای در زمینه های دیگر کاملاً جا افتاده است.

- نکته دیگر آنکه من بالاخره نفهمیدم اشعار ناصر خسرو ساده اند یا دشوار، چون هم گفته شد ساده اند و هم گفته شد بسیار دشوارند. (این نکته ای است که در مورد فردوسی هم گفته شده که به نظر برخی، از جمله من، زبان روشن و ساده ای است و به نظر برخی دیگر، زبانی است نسبتاً دشوار). در اینجا سادگی یا دشواری از دو دیدگاه متفاوت مطرح می شود که فرصت بحث درباره آن در این جلسه نیست ولی به این مسئله اشاره کردم که برای بعضیها سوء تفاهم ایجاد نشود.

- نکته دیگر آنکه آقای عابدی با تمام ستایشی که نسبت به ناصر خسرو و فردوسی ابراز کردند و هر دو را «خردگرا» دانستند، اصطلاح «قدری وحشی» را در مورد زبان این دو شاعر به کار بردند. تا آنجا که به خردگرایی این دو شاعر مربوط می شود، همه می دانیم که *شاهنامه* با چه بیتی آغاز می شود: به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد  
در اینجا ما با یک مفهوم کانتی روبه رو هستیم، گو اینکه کانت صدها سال بعد فلسفه خود را ارائه داده است. ولی فردوسی مانند ناصر خسرو نیست که در بند فلسفه باشد. فلسفه فردوسی اخلاقی است که از پیش انسانی او ناشی می شود و انعکاس آن را در آغاز یا در خلال داستانهای تراژیک و حماسی اش می بینیم. اما سبک و زبان این دو شاعر را به هیچ وجه نمی توان با هم مقایسه کرد، گو اینکه ظاهراً هر دو به سبک خراسانی تعلق دارند. در سبکی که، در تقابل با سبک عراقی، خراسانی نام گرفته، تفاوتها و تضادهای بسیاری هست که برای نمونه مقایسه زبان ناصر خسرو و فردوسی یکی از این موارد را آشکار می سازد. من به هیچ وجه نمی توانم بپذیرم که زبان فردوسی را قدری «وحشی» بدانیم چون در آثار هیچ شاعر فارسی زبانی انسجام، یکدستی و یکپارچگی واژگانی *شاهنامه* فردوسی، به چشم نمی خورد.

- سرانجام آخرین نکته ای که می خواستم به آن اشاره کنم به ایرادهایی مربوط می شود که آقای عابدی از کاربرد بعضی واژه ها و اصطلاحات در ترجمه آقای دکتر بدره ای گرفته اند. به نظر من، بیشتر ایرادهای ایشان ناشی از سلیقه شخصی شان است. برای نمونه *زیباشناسی* به نظر من به هیچ وجه غلط نیست که این صورت تثبیت شده و رایج را کنار بگذاریم و خود را، و بدتر از آن دیگران را، مجبور کنیم به جای آن *زیبایی شناسی* را به کار ببرند. اجزاء ترکیبات طولانی معمولاً کوتاه تر می شوند. نمونه دیگر واژه *چالش* است که آقای عابدی نمی پسندند و به جای آن *جدال* را پیشنهاد می کنند. ولی *چالش* و *جدال* دقیقاً هم معنا نیستند و به هر حال *چالش*، واژه ای است جافتاده و برای بیان مفهوم خود واژه دقیقی است.

■ فریدون بدره ای: من از همه آقایان و خانمها به خاطر انتقادات

و اظهار نظرهایشان متشکرم. اقرار می‌کنم که کتاب غلظهای چاپی بسیار دارد و از این بابت متأسفم. البته این تقصیر من نیست، بلکه قصور از ناشر است. دیگران هم این ایراد را گرفته‌اند و من امیدوارم که همین ایرادها سبب شود که ناشر به فکر یک ویراستار و یک غلط‌گیر دقیق بیفتد تا این اشتباهات پیش نیاید یا کم پیش بیاید. اگر تعریف از خود نباشد من نویسنده خوش خطی هستم، یعنی خوانا و پاکیزه می‌نویسم و اگر در حروف چینی و یا تایپ دستنویس من دقت شود، و متن حروف چینی شده هم با دقت مقابله و تصحیح شود، نباید اینهمه غلط داشته باشد. اشکال عمده غلظهای چاپی آن است که برخی از آنها منحل فهم مطلب می‌شوند. مثلاً تعدادی از ایرادهایی که آقای عابدی گرفتند به همین نوع خطاها برمی‌گردد. مثلاً وقتی تمثیل به غلط می‌شود مثل آن وقت «مثل گوهر ناصر خسرو» دیگر معنی نمی‌دهد. اما تعدادی از لغات و واژه‌هایی که فرمودند فارسی یا عربی مهجور است، متأسفانه از آوردن آنها چاره‌ای نبوده است. زیرا اینها اصطلاحات خاص اسماعیلی است، مانند مبدع و مبدع و ابداع، اول و ثانی، سابق و تالی، نچیز در برابر لاشء عربی و امثال اینها، یا عالم علوی و عالم سفلی و غیره.

دیگر اینکه همانطور که خانم هانسبرگر هم اشاره کرده‌اند و آقایان هم تذکر دادند ما متأسفانه درباره ناصر خسرو، به ویژه سالهای آغازین زندگی او چیز زیادی نمی‌دانیم؛ افسانه و دروغ‌پردازی درباره سالهای اولیه زندگی او بیشتر از واقعیات و مستندات است. اگر ما می‌توانستیم قصاید ناصر خسرو را مانند شعر بسیاری از شاعران قصیده‌سرای دیگر از روی اشارات و تلمیحاتی که به وزرا و شاهان و بزرگان زمانشان یا وقایع و رویدادهای روزگارشان دارند که تاریخ تحقیقی یا تخمینی آنها معلوم است، برحسب تاریخ سرودن آنها تدوین کنیم، شاید می‌توانستیم بسیاری از مشکلات زندگی ناصر خسرو و سیر تحول عقاید دینی و فلسفی او را روشن سازیم. مثلاً اگر می‌توانستیم قصاید و اشعار ناصر خسرو را بر حسب تاریخ سرودن آنها تنظیم کنیم، آنگاه معلوم می‌شد که وی کجا و کی آن حالت پرخاشگری و غرور و به چشم تحقیر در دیگران نگریستن را که دکتر دهقانی اشاره کردند داشته است و کجا معارضات او با دشمنانش با زبان منطق و با استدلال فلسفی صورت گرفته است. من گمان می‌کنم ناصر خسرو بعد از آنکه از سفر دور و دراز خود بازآمد و به عنوان حجت جزیره خراسان و داعی اسماعیلی بساط دعوت و تبلیغ گسترده هدف دشمنی و بغض و کینه مخالفان قرار گرفت، خانه‌اش را آتش زدند و از وطن و زادگاه مآلوفش آواره‌اش کردند، و اینهمه به خاطر آن بود که عقیده‌ای خلاف عقیده اهل سنت و جماعت داشت و معتقد به امامت اعیان خاندان پیامبر(ص) بود، آن لحن گزنده و آن حالت ستیهنگی را پیدا کرد. زیرا او اعتقاد به امامت و رهبری اولاد پیامبر را جرم و گناه نمی‌دانست؛

بی‌گناهی شده همواره بر او دشمن

ترک و تازی و عراقی و خراسانی

بهنه جویان و جز این هیچ بهانه نه

که تو بد مذهبی و دشمن یارانی

اما یکی از دلایل غرورش هم، صرف نظر از وسعت دانش و تسلط او بر علوم و فنون زمان خود، شاید این بوده باشد که وی خود زادر کار دعوت و تبلیغ به عقیده اسماعیلیه، ملهم و برگزیده از سوی خداوند و مؤید به تأیید امام و خلیفه وقت فاطمی می‌دانست، چنانکه در جایی می‌گوید:

وانکه این عظیم عالم گردنده صنع اوست  
چون خواند مرا و چه خواهد زمن حقیر؟  
زین آفریدگان چو مرا خواند بی‌گمان  
با من ضعیف بنده‌اش کاریست ناگزیر

و در جای دیگر اظهار می‌دارد:

چه سخن گویم من با سبب دیوان

نه مراداد خداوند سلیمانی؟

و جای دیگر به صراحت می‌گوید که امام فاطمی او را بر مأموریتی که خداوند وی را بدان خوانده، تأیید نموده و شبانی پیروانش را به وی سپرده است:

بر رمة علم خوار در شب دینی

از قبل موسی زمانه شبانم

نکته جالب دیگر این است که همانطور که دکتر دینانی گفتند عقل در مذهب اسماعیلی مبدع اول است، یعنی نخستین چیزی است که خداوند آفریده است (اول ما خلق الله عقل) و این عقل است که تمام مراتب آفرینش به میانجی او به ترتیب هستی می‌یابد: عقل نفس را پدید می‌آورد، و نفس عالم طبیعت را، و طبیعت همه ارکان و عناصر دیگر را. آن عقلی که دکتر دینانی بدان اشاره کردند که مقید به هیچ کس جز خداوند نیست و از هیچ کس تبعیت نمی‌کند، همین عقل اسماعیلی است. ناصر خسرو در دوره‌ای می‌زیست که هنوز اسماعیلیان نزاری در صحنه تاریخ ظاهر نشده بودند، هنوز حسن صباح نیامده بود و دعوت جدید را بنیان نهاده بود. ناصر خسرو متعلق به دوره دعوت قدیم اسماعیلی است، و از فلسفه دینی و معتقدات اسماعیلیه فاطمی پیروی می‌کند. جهان‌شناسی اسماعیلیان فاطمی به کلی متفاوت از جهان‌شناسی اسماعیلیان نزاری بود. این در اواخر دوره خلافت المستنصر بالله خلیفه فاطمی، یعنی قبل از انشقاق دعوت اسماعیلی به دو شاخه نزاری - مستعلوی بود که حمیدالدین کرمانی، برجسته‌ترین متفکر اسماعیلی این عهد، کتاب **راحة العقل** خود را نوشت و در آن مراتب آفرینش موجودات را در جهان‌شناسی اسماعیلی بر مبنای مراتب صدور عقول افلاطونی و نوافلاطونی از واحد تبیین کرد و به ده عقل قائل شد، و حال آنکه در دوره اسماعیلیه نزاری، این جهان‌شناسی به کلی فراموش شد و جهان‌شناسی دیگری جایگزین آن شد.

باری، مشکل اصلی در شرح احوال ناصر خسرو، در دسترس نبودن مدارک متقن تاریخدار است. ما از آغاز زندگی او تقریباً هیچ چیز، جز آنچه خود در مقدمه سفرنامه آورده است، و اینکه در طی سفر دراز آهنگش که هفت سال طول کشیده کی به کجا رسیده و از آنجا به چه جایی رفته است نداریم. نمی‌دانیم دقیقاً کی به کیش اسماعیلی گرویده است، آیا این رویداد پیش از سفر یا در حین سفر هنگامی که در مصراقامت گزیده، رخ داده است و آنچه که درباره اواخر زندگی او می‌دانیم مستنبط از اشعار اوست که متأسفانه تاریخ سرودن هیچ یک از آنها دقیقاً دانسته نیست، جز قصیده اعترافیه او که ظاهراً بعد از پیوستن او به مؤید فی‌الدین شیرازی و درآمدنش به کیش اسماعیلی سروده شده است، و مطالب آن می‌تواند در بازسازی برهه‌ای از زندگی وی مفید واقع شود.

به هر حال، من از همه شما به خاطر تذکراتی که دادید متشکرم و امیدوارم اگر کتاب بار دیگر منتشر شد بری از اغلاط چاپی و این ایرادات باشد.